

ترجمه كتاب شيخ ~~الطوسي~~ صدر الدين القنوي بالفارسية  
الشيخ

٤٧

يعني ترجمه مفتاح الغيب

كتاب ترجمه كتاب الشيخ صدر الدين القنوي  
القنوي بالفارسية في التصوف

آثاره

١٩-٢



المعظم  
قد وصف به الملك السلطان السلطان  
مالك المرس والموس حادام الموس السلطان  
السلطان العارفي محمود حادام السلطان  
والسرمد واما واستعد  
مصر العصر احمد شيخ  
الموس السلطان  
عمرهما





وصلی اللہ علی الصفوح من عبادہ کافہ و علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ  
 خاصہ آیہ ذات عروج و حل کہ بجمع کمالات و محاسن سزا و از روز  
 و بہرہ محمد و اثنیہ باسحقان نام معروف ثنائیہ جیل و وصف  
 جزیل کہ لای حضرت ذات و شایستہ صفات تست زبان  
 بچون ذات خود را پرانیہ ساز از قبل ان مظهر تام و مجلی عام کہ  
 ان مہرین عالم و بہترین آدم است فرمودیہ او را بر سبیل  
 اکرام و اعزاز خطبات منطاب از یل و کتاب منجانب سزا  
 بر سلت ابجاز و اعجاز کہ حضرت عزت را و کبر علی الاطلاق  
 بیاراید و مہم بود و وجود خود را بجز وقت تجلی نمود و بسلاح  
 حضرت باز گشت و بجز در ات اتحاد گرفت بیکایک پیوستہ منقسم  
 بر اقسام و نہ مفصول از جناب عزت بل موصول اسب بروجہ  
 دوام تا مستوعبہ بجز شوح ہر فضلت جد و سپاس و مکمل  
 شوح او را بتکلیف حد و قاس و در روز و عنایت و رحمت  
 بیہ ذات مالک و معبودنہ اشترالت برسان بران یکانہ  
 دو جهان و فرزانہ خلاصہ صفوت انسان کہ ما یافتیم

بسیار در جهان  
 دنیا و جہان  
 و شایستہ ترین  
 کہ از حضرت

در عزم و توجہ بشویہ جناب حضرت کبریات راہ رشاد و  
 و طریق سداد را کہ ان یکانہ و فرزانہ کہ پشویہ و رہنما  
 ما و بہترین نام و بہترین خاص عام است ان لخر عالم محمد است  
 صلوات اللہ علیہ وسلم و بر آل و اہل بیت او خانک در روز  
 و رحمت و عنایت فرمودیہ بران مہرانیہا و بہتوا صفیا  
 خلعت خلعت دومیہ را با اختصاص بجناب تو او را پوشانید  
 و جام محبت و استغراق انوشانیدیہ و مکافات بنمای  
 از مابدان سید بہترین انج مکافات نمودیہ از امتش در ان  
 حالت کہ تاج رسالت بر سرش نہاد بیہ و نیز شرف خنود  
 او از جمع کزیدگان حضرتت کہ از امتان اوست از زین  
 دار چنان خنودیہ کہ با و کلشن متعدد کرم پلپہ دار را  
 حضرت نیکہ گاہ بیہ سازیہ و کلین آرام گاہ جلیل را جلن گاہ  
 بیہ نوازیہ و بلطف کرم حرح بیاش دل ان سلیہ و زبان  
 ان نیاز مند بیہ و کما را و کہ از جناب عزت محمد سابقا  
 استدعا کرد نزد ہر صدیہ و پیش بادک او روشن ترین دلہا  
 و سخن او قوامترین سخنہا باشد و اہل بدرستی کہ ہر علم بیغیہ  
 از ان امہات اصلیہ و بعضی مروع تفصلہ و مشترکند

بسیار در جهان  
 دنیا و جہان  
 و شایستہ ترین  
 کہ از حضرت

درین که هر علم را موضوع و مبادیه و مایه است و موضوع  
 علم است که بحث کرده شود در و از حقیقت آن موضوع و از  
 احوال او که منسوب است بدو و از اموریه که عارض است  
 با و از جهت ات او مثل وجود که موضوع است در علم الیه برآید  
 طایفه حکما و جو معداریه که موضوع علم مندرسه است مانند  
 او در سایر علوم و مبادیه هر علم مقصود لدا نه نیست بل  
 موقوف علیه علم است اما تصورات است تا تصدقات اما  
 تصورات حدود و معرفات است یه اید برای تعریف <sup>موضوع</sup>  
 علم که بحث دروست و برای تعریف موضوع صناعت <sup>برای</sup>  
 تعریف فروع و تفصیل و اجزایه او نیز اگر آن علم را اجزایه  
 و برای تعریف اعراض او و اما تصدقات آن مقدمانی است  
 میخ آن علم شود و آن مقدمات تصدیقیه باحد و در تصویریه  
 میسبب اوضاع و بعضی ازین اوضاع یقینده است و بعضی  
 ازین صله استند صله نیز بعضی ازین صله است از جهت  
 که قبول داشته شود بر سبیل حسن ظن مخبر او و متقدم <sup>شده</sup>  
 در آن علم و او میسبب است باصول موضوعه و مانند او از  
 اجماع دلالت کند بر آن که ذکر کردیم و بعضی از آن صله <sup>است</sup>

در حال

تا بان غایت که ظاهر شود در جایه دیگر حال آن که در  
 نفس سامع و متعلم از آن اوضاع صله شیک دارد تا بنیایه  
 که روشن شود در جایه که بعد از این اید اما پیر همان نظریه  
 یا پیر همان فطریه و بر همان الهی و او میسبب است بصورت  
 و وینیه که موضوع علم اخص باشد از موضوع علم دیگر گشته  
 شود که آن علم اخص در تحت علم اعم است خنانک علم کوبینه  
 نسبت بعلم ربانیه اخص است و خنانک علم طب مثلا  
 نسبت بعلم طبیع اخص است و مانند آن و اما مسائل هر  
 علم آن مطالی که بر همان و دلیل آورده شود بر و اساسا  
 مقصودیه شود در آن پیش مخاطب طالب و آن مطالب اقا  
 اصولیه که حاضر است آنرا که آن علم ممل است بر و اصل  
 اجناس نسبت باحج در تحت اوست از انواع و اما فروع  
 است مندرج در تحت آن اصول مثل انواع اجناس و انواع  
 انواع سن و سنه که اصول و امهات و احکام او را دان  
 و پیش تو روشن کشان وقت اینیه بطریق ضرورت  
 نسبت فروع را با اصول تعیین آن فروع برای آن اصول  
 و اندراج او را در تحت اصول و وینیه که سان موضوع

و مبادیه و مسایل هر علم برین منوال مقرر شدی که گویم علم  
ایله را که در صد دانم احاطت دارد بجمع علوم مثل احاطت  
متعلی او هر چیزی را که ان معانی حضرت حق سبحانه  
است بختی که هر علم مندرج است در تحت علم ایله مثل اندر  
هر جز در تحت علم حضرت حق سبحانه و علم ایله مذکور را موضوع  
و مبادیه و مسایل است و موضوع هر علم و مبادیه  
و مسایل او فروع موضوع و مبادیه و مسایل علم الهی است  
و موضوع علم ایله که خاص است با وجود حضرت حق سبحانه  
است و مبادیه او امهات حقایق است که لازم است بوج  
حضرت حق سبحانه و میس است با اسماء ذات و بعضی از  
اسماء ذات است که حکم او در عالم تعین یافته و با وجود  
حضرت حق سبحانه معلوم می شود یا از پس پرده حجاب  
انزجال و جود حق سبحانه می شود و این حظ و نصیب عارفان  
است از ابرار و باخود پر ایه جمال و جود مددک شود  
واسطه وینه حجابی بطریق کشف شهود و این مرتبه صفت  
مقربان و کل است و بعضی دیگر از ان اسماء است که حکم او  
در عالم تعین نیافته و ان است که حضرت حق سبحانه او را

در جزانه غیب هویت خود نهاده و با استقلال خود دانسته  
واز و عیون و اطلاع غیر بر و نگاه داشته محال که حضرت  
صیله الله علیه و سلم بد و اشارت فرمود او استانی است  
علم غیبک المحدث و اسما و صفات بدن اسماء ذات  
مکب می شود و تابع است بد و بعد ازین اسماء افعال است  
و نسبت و اضافات است که میان اسماء ذات و اسماء صفات  
و اسماء افعال و مسایل علم ابجا عبارت است از آنچه  
روشن می شود با مهات اسماء که مبادیه این علم است  
که متعلقات ان امهات اسماء است و از مراتب و موطن این  
و از نسبت معاصیل احکام هر قیسه از اقسام اسماء و محل او و  
متعین می شود بان حقائق و با ثار او و ارنوعت و اوصاف  
و اسماء فرعیه جزیه و غیران و مرجع مسایل این علم بد و امرت  
یکه دانستن ارتباط عالم بحق و ارتباط حق بعالم است و دوم  
دانستن ابج معرفت او ممکن باشد ازین بجموع و ابج معرفت  
متعندی می شود بران منوال که بعد ازین اشارت می گویم  
ان سارا الله تعالی و مبادیه که مبادیه این علم است و حکم  
مسایل او ان کس که هنوز ندانسته است بر وجه محقق

یے کپرد اور ابر سبیل تسلیم از عاریے محقق و متحقق با این مبادی  
 و مسائل منازعه و مناظره تا بان غایت که وجه حق طرفین  
 در آن مبادی و مسائل ظاهر شود با و در پس این وقت باید  
 معقول اگر میسر شود بان عارف مخبر محقق و افضا کرد اورا حکم  
 حال و وقت و مقام او که در و مقیم و متوطن شده است و با  
 سماع بدانند صحت اورا که مسلم داشته بود و لایح شرح با و  
 حق در و سبب استعدادی که از جانب حق سبحانه یے باید  
 او در نفس خود بحیثی که محتاج نشود بسبب خارجی مثل آئینه  
 و مقامات اهل نظر و مانند آن از اسندالات و تفسیرات  
 والله اعلم و همچنان برایے هر علم معیاری و میزانی دارد که  
 با ویے توان دانستن صحیح از غیر مخصوص است بان علم از سقیم و خطا  
 او از صوابت همانک علم خود در علم عبادت و علم عرف خود در  
 معرفت اوزان شعر و بجز او و علم منطق در علوم نظریه و علم  
 موسیقی در معرفت نغم یا بفرمان علوم ازان چه حاجت نیست  
 مثال او در دن با و این همه معیاریے که سبب او بے توان دانستن  
 صحیح را از سقیم و ویقے که ثابت شد در فاعلم یے شرح مگر بحسب  
 معلوم و متعلق او لاجرم ثابت شد که علم الی اشرف علوم است از جهت

توان

شرف متعلق او وان متعلق حضرت حق سبحانه است و ثابت که  
 حاجت معرفت موازین او و تحصیل ضوابط اصول و قوانینش  
 بشر است و بدرستی این علم اگر چه گفته شد در شان او که این  
 علم داخل یے شود در تحت حکم میزان پس ان قول از جهت  
 که این علم فراختر و بزرگتر است از انضباط تقانون معانی  
 انحصار در میزان معین نه از جهت ان که او را میزان نباشد بل  
 صحیح و مقرر شد پیش کمال اصحاب تحقیق از اهل الله که بدرستی  
 او را بحسب هر مرتبه از مراتب و مراتب از اسماء الهیه و هر مقام  
 از مقامات و هر طنی از مواطن و هر طیل از احوال و هر وقی  
 از اوقات بل بحسب هر شخصی از اشخاص میزانی و معیار بے شک  
 مناسب است مرتبه و اسم است و آنچه ما شمریم و بان میزان  
 تیر حاصل یے شود میان انواع فتوح ارفع و قرب و فتح مبین  
 و فتح مطاق و میان علوم شهودیه و لدنیه و میان القائلیه  
 و روحیه و الهیه و میان واردات غیبیه و میان تجلیات  
 فعلیه و صفیه و ذاتیه که حاصل است با سبب مراتب و اجزای  
 و مقامات علیه و بان میزان انسان کامیکن یے شرح تنوع  
 نام میان القاء صحیح الی یا ملک و میان القاء شیطانی و نام

او از آن جهت اعتمادی توان بر او و برای حصول آنچه ماذکر کردیم  
 از علوم شهودیه و غیره و طرف متعدده محصور است ذکر او <sup>بد</sup> و  
 در پس این وقت ان شاء الله و این مقام سخن کش است بسط  
 کلام را در و مجال دارد و غرض اکنون اطناب و تفصیل نیست  
 بل تنبیه است بر آن جهت حق سبحانه میسر می کند ذکر او را از  
 تقریر قواعد و ضوابط و تبیین مقدمات و امهات اصول  
 وجودیه و حضرات اصلیه و مقاصد غائیة و آوردن آن  
 قواعد و ضوابط و غیره را بر سبیل اجمال و ابجاز تا بنیاد  
 شود و منتهای شود آن کس را که واقف شد بر آن مذکورات  
 و کشاده شد بر لیس او هر آن مذکورات در معرفت آنچه این  
 مذکورات مشتمل است بر و از انواع تفصیل و علوم و اسما  
 و مراتب مانند ان و این همه از علوم و اسما و مراتب بعضی  
 بعضی رایع کشاید بسبب فتح الهی قدم صدف اصیل و بحسب آنچه  
 مشیت الهیه حکم می کند و بحسب آنچه قلم باور و انبیه شود  
 در حالت مطیر زیرا نشین این فن الهی بطریق فتح الهی سه  
 از تا مثل سابق و نه بمرثله حق است و آنچه واقع شد لفظ و اصطلاح  
 از آنچه موهم اشترک است با علماء رسوم نه از آن است قصد

و تعمل

نقد بان لفظ و اصطلاح شود بل برای دو امر دیگر است یکی  
 است که ان عبارت مصطلح علیها در آن موضع مناسب تر و عام  
 تر است از جهت تادیبه معنایی که مراد بیان او است از دیگر  
 عبارت نسبت بدان جهت در نفس متکلم است و سبب دوم  
 است که در عبارت مصطلح که ماذکر کردم احاطه متکلم  
 دارد از آن عبارت معنایی مراد را و او اشتمال دارد بر  
 چه ایید بر محوین که متوجه است بنگر خود و بر آنچه ایید  
 بر عاریت که اعتنا و قصد او است و او متوجه است بنسب  
 صلب خود و لکن آن متکلم که متوجه است بنسب خود استگاه  
 می کند بطریق کشف شهوه نه بطریق تعقل و تکلف عمل <sup>محل</sup>  
 پالت و طامیر اصلا در و خلط و امتزاج نسبت بس آن  
 وارد بر اصل خود مات و طامیری مانند و بحسب آن  
 امر وارد را از پس پرده فکر و بشریت با تکلف عمل و با  
 محلی ناپاک تلقی می کند پس آن وارد کس می کند شوب  
 اخلاط و شین امتزاج را پس آن وقت که امر بد و صورت  
 میخایه شود و آن کلمه بد و کلمه میخایه و متخایه شود یکی شوب  
 و مخلوط و دیگر باک غیر مخلوط از جهت فراخی عطار الهی و از <sup>جهت</sup>

محقق حکم دو قبضه نامتسا بی خدا که حق سبحانه و تعالی فرمود  
 کَلَامًا مِّنْهُ لَوْلَا وَهُوَ لَآءٍ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ  
 رَبِّكَ مَحْظُورًا پس آن کسی که نصیب او طهارت قلب مدد پاکتر  
 دل تابان غایت که تلبک از اخلاص نزلت شد و روی کرم  
 او را خلاص دلت فضل الله بونیته من یشاء والله  
 ذو الفضل العظیم و بدان و بکیران مقرر گذشته را که  
 من اکنون آغازیه کنم بذكر تمهید اصل اجمالی و بعد از بیان  
 یه کم او را بیان ترتیب وجودی اصل بر حسب علم سابقین  
 و بعد ازین واقعیه شرح تعریف بجمله که از ضوابط اصلیه  
 و امهات قواعد مهمه علیه الهه است و ختام این کلمات  
 بذكر بعض انحراف انسان کامل بر و مشتمل است و مرتبه و علامت  
 او زیرا انسان کامل علة غایبه افروشن اسب صاحب آخرت  
 و است که بر تبه او اولیت مندی شرح و اوج بحرین کوی  
 و پای است و آنند و مقام و جوی و امکانه **سَلَّمَ**  
**يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ يَهْدِيهِ مِنْ نِشَارٍ اِلَى حِرَاطٍ مُتَقِيمٍ**  
 اران تمهید جمله است که بدرسه کشف صحیح و شهود صریح  
 افاده کرم تحقیق که همیشه اقتضا کند امریه رانه بشرط

نیش

زاید مل از جهت ذات خود از نیش زایل می شود بران امر  
 مادام که ذات او مست و وسیقه که ان امر را اقتضا کند نیش  
 زاید بر ذات خود پس نیش از امر بحسب این شرط است و بحسب  
 دوام حکم او برابر است که ان شرط واحد باشد یا اکثر از واحد  
 و برابر است که ان شرط امر ثبوتی باشد یا سلبه یا  
 متعلق شرح اجتماع او در ذم من ار امر ثبوتی و نسبه سلبه  
 یا حکم او برابر است که موقت متناسب شرح ما غیر موقت است  
 و بعضی از ان تمهید جمله است که هر یه ضد خود را و بعضی  
 خود را منتج و مشتمل است با ان همه که صور اغار و انواع او  
 مختلف است معنویه و روحانیه و طبیعیه غیر عنصریه  
 و عنصریه از حقیقتات ان شی و باعتبار خاص که محققان  
 او رایه دانند و وسیقه که واقع شرح چریه که موسم خلاف ان  
 ما ذکر کردیم از اغار نیست ان اغار مکر برایه شی **طیحا**  
 از ذات آن نیش با خود برلیه شرط است و بحسب او و بحسب  
 حاصلات اران جمع بر موجب کلیه یه علیا شاکله  
 میخان هیچ شی مع مشرک شرح و از و طامریه شرح  
 مشابه ایی شرح بکل مشابهت و اگر نه لازم ایند که وجود طام

و حاصلی شود دو بار در یک حقیقه و در مرتبه واحد برین  
 واحد و این ظهور و حصول تحصیل حاصل است و این بحال  
 است از جهت آن که خایه از فایده و از قبیل عبت است فایده که  
 حق سبحانه است متعالی از دست و دیگر ازین باب مہدی  
 است ای کفہ شد کہ حق سبحانه تجلی نکردہ بر یک شخص یا شخص  
 دو بار در یک صورت بل لابد است از قاریتے و اختلافی  
 از وجہ یا از وجہیہ فامہ و دیگر ازین باب ہریشے کہ است  
 در ظهور کثرت و ظهور کثیر بدستی کہ ان سبب از حیثیہ است  
 متعین بی شے بطور خاص و متمریے شود برای ناظر خاص  
 در منظور خاص و دیگر بعضی از ان باب ہر مظهریے کہ برای  
 امریے است ہرچہ باشد ممکن است از حیث مظهری طامی  
 شود و ممکن است کہ ذات خود طامی شود و نہ در شی کہ غیر او  
 مکران ذاتیے کہ ظاہر شود در عین احوال خود و حکم احوال او  
 با و حکم ان باشد کہ نماز است از و من و جہ بس ان ذات مظهر  
 یے شود انرا کہ متعین شد است و متمین کشتہ از و او ان  
 بودن ذات بحیثیہ کہ مظهر است شان حق سبحانه است  
 اورایے شاید کہ ظاہر شود در ان حیثیہ کہ مظهر است و مظهر

در ان حیثیہ کہ ظاہر است و همچنان کمال ازین حالت نصیبیست  
 نہ غیر ایشان را از موجودات و دیگر بعضی از ان باب است کہ  
 شے معلوم بی شے شود بفرج خود از وجہ مغایر مباح و احد از حیث  
 ان کہ واحد است معلوم بی شے شود بکثر از حتمت ان کہ کثرت  
 و کثر نیز از حتمت لہر کہ کثرت معلوم بی شے شود بواحد از حتمت  
 ان کہ واحد است لکن در و سریے ان است کہ برای کثرت  
 وحدیتیہ دارد خاص باوست و برای وحدت کثرتیہ  
 مست سعلق و متعین بان وحدت و ویقے کہ یکے از کثرت  
 و وحدت معلوم شود بدگریے از جهت چیز سیے سبب  
 دریکے ازین دو کثرت و وحدت و ان جهت جامعہ است  
 زیرا کہ لابد است در ادوات چیز سیے پھرے از جایع و این  
 است کہ او را در طور تحقیق دافی نیست و دیگر بعضی از ان  
 مہج شے تاثریے کند دریشے دیگر کہ در میانہ نسبت  
 ویقے کہ شے تاثر کند دریشے دیگریشے اول را در شے  
 جز سیے یا خود با او نیے مست سس ان نسبت جز بودن با او  
 محل اثر مستدیے اثر او است س ثابت شد کہ شے در نفس  
 خود موثر است و لکن باعتبار ما از و موثر شد در ان شی کہ



مغایریه شوق اور از وجہ اعتباری و یاد راجح مغایری شوق  
 مگر از جهت ظهور خاص از و در مرتبه دیگر و یاد راجح مگر چنان  
 ظهور خاص که اختلائی اظهار کرد و بنویس اجباب کرد با این که  
 عین و احدیت عین ایست است بر حال خود که بود و مخانیست <sup>و وجه</sup>  
 و علم و مانند او از امهات حقائق با من همه در میان ان حقائق  
 تفاوت دارد و بعد ازین سراسر معنی بکوش توپه رسد  
 بر تبه ربانیه و بعد ازین نازل می شود بنویس غیر معرفت  
 ان غیر از جهت بودن غیر از جهت بودن عین ما فتم و دیگر  
 بعضی از ان مسج موثریست تا ثیریست کند تا بان وقت که  
 متاثریست شود و اقل تا اثر استحضار او با علم او در <sup>و در</sup>  
 خود ان اثر را که ارادت متعلق شد با بقاء او در قیام که  
 تا اثر در دست اخوه حضور او یا اثر و محل موثریست <sup>سخت</sup>  
 ان حال طاریه شوق یا غیر طاریه و مراتب تا اثر چهار  
 مرتبه اول در نفس موثرست و مرتبه دوم در ذمیر  
 مرتبه سوم در حس و مرتبه چهارم مرتبه جامع مثل  
 است بر تله اول مذکور و این مراتب بعین مراتب <sup>اب</sup>  
 است مرتبه اول تصور مطلق روح و قطریه و بدیاری مرتبه

دوم بصورتی خیالی و مرتبه سوم تصور حقیقی و مرتبه چهارم  
 جامع تله اول و اضافت کردم ذکر مراتب بصورتی  
 بر مراتب تا اثر از جهت تاویس این مرد و از بصورتی و مراتب  
 تا اثر و از جهت مرد مگر پنهان و ان <sup>سرمه</sup> پنهان اقواب جامع  
 در میان این مرد و مراتب اگر بیان او محتاجیست شد زیرا  
 بط کلام البته بیان می کردم و لکن درین بنیه بی نیازی  
 دارد در محقق بنیه را که متنبه می شود با دین النفا  
 و دیگر بعضی از ان مسج اثریست برای موجود <sup>و وجه</sup> از حیثیت  
 او فقط یعنی شوق بل لا بدست از انضمام امر مگر پنهان با و که  
 موثران امر دیگرست ما خرج اثر و متوقف شوق و اثر نسبت  
 است میان دو امر موثریست و موثر و حال ان که مسج  
 نسبت را بنفس خود تحقق نیست <sup>و غیر</sup> و ان غیر  
 نیست که وجع باشد زیرا از وجود ظاهر می شود که  
 او را وجع نیست و همچنان از وجع عین وجود ظاهر شوق  
 بر مثل وجود حاصل زیرا که مقرر شد پیش ازین که شرط  
 تا اثر بدو اعتبارست مغایرت من و وجع و عدم مغایرت روح  
 و ویست که امر کون که اثر موثرست خاک او را زیاده

اضاح خواهیم کرد انشاء الله محصور شد میان وجود و مرتبه  
واضافت اثر بر وجود ظاهر متعذر است پس اضافه اثر بر مرتبه  
معین شد و مرتبه وجود مطلق مرتبه الهیت است پس همه  
اثر بان مرتبه وجود مطلق و نسبتان مرتبه که معبر است اند  
باستند است و همه مراتب امر معقوله است که موجود  
در اعیان خود پس او را محقق نیست مگر در علم حق سبحانه  
چنانکه اعنان ممکنات پیش از رنگین شدن بوجود عام  
مشترک در میان نشان و سبب امر ما ذکر کردیم از امر  
مراتب این مراتب مندرج است از ارواح و صور زیر ارواح  
و صور در اعیان خود و وجهی دارند بخلاف مراتب و محقق  
است سایر مراتب آنها همه امر معقوله است در اعیان خود  
وجود ندارند فاهم پس معلوم شد که هیچ اثر نیست که مضاف  
مگر باطن که آن مرتبه معقوله است نه بظاهر و وجهی که  
اثر مضاف شود بظاهر از جهت غموض هر و صعوبت ادراک  
او سینه ظاهر مرجع آن اثر در حقیقت با مری باطن است از آن  
امر ظاهر و یاد در و فاعرف و ما ذکریم کنیم همه مراتب اثر را  
در آخر این کتاب در فصل انسان کامل ان شاء الله تعالی

و متشاء اثری بر پایه اجل و علم که سر چشمه همه آثار الهی  
است آن باعث بخت الهی که ظاهر الحکم سے وجود که معتز  
نت با عیان ممکنات که یسے اید حدث او وان باعث بخت  
مرتبه الوهیت و بخت نسب الوهیت که متعین است با عیان  
مکونات در مرتبه امکان از جهت فرعی و اصلیت و جنت  
و کلیت و محبوب اصیل از تعلق مرتبه الوهیت با مجاد عالم  
کمال جلال و اسجد و جمال و جلال حق سبحانه است که  
بعد از این اشارت باو و مختلف بخت و حکم این مرد و ادب کمال  
و حدیث بخت یسے شوه در جای سزا و زربان همه انشاء  
تعالی و از جمله قواعد تحقیق که مدرک است از جهت  
کشف و شهود و فایده او عظیم است از جهت سر این حکم  
او در مسایل کثیره منفرقه از مهمات مسایل عنین است که  
همیشه که جهات او را حاوی و محیط یسے شود و در قوت  
و کمال اولان بود که ظاهر شود در جمیع احیاز و امکانه  
و ان سبب نفس خود ظاهر شد یا ظهور او متوقف شد  
بر شریط یا شریطی که عارض و خارج است از او و بعد  
از وجود شرط امتضا کرد ظهور او را و مستلزم شد و صغ

ما اوصاف را که منضات شرح با و حال آنکه معنی وصفی نیست  
 از اوصاف که ان شذائت اقتضا کند پس ان پیشه نمی شاید که  
 یعنی کردن از وان اوصاف را مطلقا و تریه کردن اوصاف  
 و استبعاد و استکار نمودن ثبوت لرا و صاف در حق او و همچنین  
 یعنی شاید اثبات کردن ان صفات را مطلقا و استریال  
 و انبساط نمودن در اضافت صفات بدو بل ان صفات  
 من وجه ثابت است او را بشرطی یا بشرطی و همچنان معنی  
 است از و بوجه دیگر وان صفات او را در حالت ثبوت  
 و اشتغال و برد و تعدد ترا و صاف کمال است نه نقصان اما  
 در حالت ثبوت از جهت فصلت کمال که متوعد است  
 و از جهت حیطة و سعه تابعه و اما در حالت اشتغال از جهت  
 فرط تراست و بساطت او و غیر او را از انچه موصوف است  
 بان اوصاف یعنی شاید با و ما س کردن نه در دم بکر  
 اقتضا ط کند در ان غیر دم را بعضی از ان اوصاف که زبان  
 دم بر و اطلاق بی شرح یا اقتضا کند کل اوصاف را و نه  
 در محض زیرا نسبت به ان اوصاف و اضافت او بذات که  
 شان او است که مادکر کردم نسبت او مخالف شرح با کما معنی است

از ان

و را از ذوات و شرویطی که لازم ان اضافت است <sup>و چون</sup>  
 نیست در غیر او که مقیاس علیه است و ان امر مذکور شایع است  
 در ذاتی که تمیز بی شرح برابر است که تحقق و سموت او بنفس خود  
 باشد مثل جنی بجان و تعالی یا غیر او باشد مثل ارواح ملکیه  
 و غیران و ان قاعده نیست هر کسی که نداند دریا مکتشف شود  
 با و از سرقا عده آنکه بی داند سرایات و اخبار را که موسم نشین  
 است نزد ارباب عقول ضعیفه و مطلع بی شرح بر مراد <sup>انچه</sup>  
 ایات و اجاد پس نگاه سالم بی شرح از و تبطه تا و یو و شبیه  
 و معاينه بی بدندان امر را چنانکه کرا او گذشت و با این همه که  
 کمال نیز با و بلایه است همچنان بی داند شرح را مدن ملائکه  
 بحد نه بطریق حلال و اتحاد و سران که جبرسل و میکابل  
 بی کریند و سران که سلاح بی پردا زند برلیه جبک  
 و سر کجیدن جبرسل و یا میکاسل و یا مردود در تنگوس جزو  
 از زمین مثل حجر عابثه رضی الله عنها و غیر او از ابتاع زمین  
 ان کلام مقرر است با این همه که محققان علما اتفاق کرده  
 اند بر ان که کربتن بر وجهی که معلوم است پیش ما نشان  
 ملائکا او را اقتضایه کند و همچنان اتفاق کرده اند که

بسیار که

ارواح متخزیه شوخ و همچنان اعتراف نمودن واجب است که آن  
آینده در حجره عایشه و غیر آن از اماکن مذکور بجموع جبریل  
است و اگر نه همچنان می بودی لازم می آمدی از وفات  
بسیار آنچنینان یعنی شوه بر عقلاء اهل انصاف و افسان  
مذکور شامل است بر فوائد دیگر که عزیز و شریف است  
بجد بعضی از آن فوائد است که فرط عزت و غموض او مراد موجب است  
آمد و بعضی با از آن نرکت کردم از چه انحصار و اکتفا کردن  
ببیداری اهل استبصار و ابراز از برادران الهی و گوشه دار  
برای شهودن کلام عرب را تا علم بشر فایده و نفع را بتی  
والله المرشد فصل تشریح علی علم عزیز خفی لطیف  
بدان که حق سبحانه آن وجود محض است که در و شایسته احلام  
تست و آن حق سبحانه واحد است بوحده حقیقیه و متعل  
یعنی شود در مقابل کثرت و محقق او در نفس خرد و تصور او  
در علم صحیح محقق متوقف نیست بر تصور ضدان و وحدت  
ان وحدت حقیقیه لاجل ذات خرد ثابت است است  
مثبت و وحدت گفتن ما را می تفرید و بفهم است نه از برای  
دلالت بر منزه و وحدت بر وجهی که متصور است در اذها

محبوبه و ویدی که این با دایه سی می گویم حق سبحانه از حشمت  
اعتبار وحدت حشمتیه او که برونیه شد و از حشمت خرد  
او از مطامیر و از او صلیه که مضاف است با و از جهت مطامیر  
و از حشمت ظهور او در مطامیر حکم کبر بلیه او دم را  
و احاطه راه نیافت و معروف و منعوت و موصوف شد  
و هر آنچ مدرکت است در اعیان خارجی مشهور است با کون  
بکدام وجه که مدرکت شد انسان او را ادراک کرد و در کلام  
حضرت که باشد شهود او حاصل شد بطریق کشف آن ادراک  
است که معانی است بمعانی مجرده و حقیقیه که در حضرت  
خرد بد و از من جهت برای احترام از ادراک معانی مجرده  
و حقائق غیبیه به الاعیان کنیم به جمله هر آنچ مدرکت  
است در مظهر آن مدرکت الوان و اضواء است و سطوح مختلف  
بکفیه متفاوت بکیتا سے مثالها ایشان ظاهر به شود در  
عالم مثالی که متصل باشد بنشأت انسان یا متصل از  
بوجهی بر مثل آنچ در خارج است یا مغزوات او در خارج و کثرت  
جمع اشیا که مدرکت است در مظهر محسوس است وحدت  
در و معقول است و یا مدرکت بحدس است و این همه  
از کثرت

هر چه باشد بر روی نیست مگر

واحدیت و عنان احکام وجودست ثابت بوجود یا بکوصورتها  
 نب علم وجود است و یا صفات لازمه وجودست از حقیقت افران  
 وجود هر عین بوجود بسبب سر ظهور ان وجود در ان اشیا مدرکه  
 و ظهور او بان اشیا و برلیه لری و بحسب لرا اشیا هر وجهی که خوا  
 و اطلاق کردی ان مدرک وجود نیست زیرا وجود واحد  
 بوحدت حقیقی و مدرک نیستی شرح بفرخ از حقیقت ان که  
 اوست بران وجه کدست که واحد از جهت ان که واحد است  
 مدرک نیستی شرح از حقیقت ان که کثرت و هم کثرت  
 مدرک بوحدت است از حقیقت و حدش ملا انسان و اطلاق  
 از حقیقت ان که واحد است بوحدت حقیقی مثل وحدت وجود  
 ادراک او صحیح نسبت بل ادراک او صحیح است شرح از جهت  
 ان که حقیقت است منصف بوجود و حیوه و قیام علم و ارادت  
 با و از جهت نبوت مناسبت که میان ان انسان و سان انچه  
 ادراک او را طلب کند و از جهت ارتقاع مواج که عاقبت  
 از ادراک س انچه مدرک شد ادراک او متعذر مگر از  
 حقیقت کثرت به از حقیقت حدش من متعذر شد ادراک  
 وجود از جهت انچه او را کثرت نسبت اصلا از جهت دلیل که کثرت

و برای ان نکته اسرار نفسیه است ذکر کردم او را بنفصیل  
 در کتاب من که بیست است بکثرت ستر العین عن سر الخیر و محکم  
 یه اید بعد از ان در انشاء ان کتاب انچه زیاده بیان می شود  
 مادکر کردم و اصل ساختم و بعد از ان ماضیه ایم بنوع  
 اتمام انچه مادر راه اویم و بیست و گویم وجود تحت مطلق روحی  
 عن ذات اوست و در حق ما سوا یه او امر زاید است بر حقیقت  
 او و حقیقت هر وجود عبارت است از نسبت تعین موجود  
 رب او در اول و ان حقیقت با اصطلاح مختصان انا اهل الله  
 است بین ثابت و با اصطلاح غیر نشان میست است بلامیه  
 و معلوم معدوم و بیست ثابت مانند ان و حق سبحانه از حقیقت  
 وحدت وجود شرح بوحدت حقیقی صادر است شرح از مکرر  
 زیرا اظهار کردن واحد حقیقی غیر واحد را مستحیل است ان  
 واحد نزد ما وجود عام مناض است بر اعان مکنونات انچه  
 یافت از ان اعیان و انچه سوز وجود نیافته است از ان چه  
 علم حق سبحانه بوجود او سابق شده است و ان وجود عام  
 است میان قلم ایلی که اول موجود است و میست است عقل  
 و میان سایر موجودات انچنان نیست که اهل نظر از فلا

ذکر کرده اند زیرا پیش محققان جز از حق و عالم چیزی نیست و عالم  
بیش از این نیست بر حقایق که معلوم حق سبحانه است و لا خفا نکند  
کردیم با و پیش ازین و منصرف بوجوه است تا نیاید خایق از  
جهت معلومیت و عدمیت غیر موصوفی نیست شود بجهت جاعل  
نزد محققان از اهل کسب و نظر زیرا بجهت موجد است بجهت  
جاعل و آنچه او را وجود نسبت بجهت بیست شود و اگر بجهت شود  
لازم آید که علم قدم را در تعین معلومات خود در خارج از اثر  
باشد اما این همه که ان معلومات خارج نیستند از ذات عالم  
بمعلومات زیرا ان معلومات معدوم اند از جهت اینست خود و ان  
را نبوت نیست مگر در نفس عالم بمعلومات و اگر گفته شود  
بجهت معلومات اگر بجهت قدم باشد ساوقت معلومات با عالم  
بمعلومات در وجود لازم بیاید و اگر حادث باشد لازم بیاید  
عالم بمعلومات محل نشو قبول اثر از نفس خود در نفس خود  
و بحال نظر شود غیر خود را و این همه ماطل است زیرا این  
اعبار قاع است در صورت حدت حق سبحانه از لا و هم حاکم  
است این وجود مناض اشیا را عارض شود در حالت وجود اشیا  
در حالت عدم و این همه بحال است از جهت ان که تحصیل حاصل

بیه شود و ارجح در مکر نیز بحال است که حاجت نیست بتطویر  
کتاب بکران وجود فاهم است ثابت شد که ان حقایق اجتناب  
ان چه ما ذکر کردیم از معلومیت و عدمیت بجهت نیست و آنچه در  
وجود نیست وجود حقایق و وجود ذات عالم بل وجود واحد است  
و شریک است میان جمع مکونات مستفاد است از حضرت  
حق سبحانه و تعالی و ان وجود واحد عالمی مکونات مخلوقه  
مفایر نیست در حقیقت وجود حق سبحانه را و تعین وجود  
و تعدد دینی که حاصل است باقران وجود بمکونات و قبول  
او حکم اشراک را و مانند ان از صفات وجود است که لا حق  
بیه شود بواسطه تعلق بمطامیر و سرچشمه مطامیر و جوباعباً  
افران او بمطامیر و حضرت بجل و منزل تعین و ندلی او مرتبه  
عماست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ذکر فرمود  
وان مرتبه مقام تزل رباییه و محل انبعاث خود ذابیه  
در جماییه است از غیب مویب و از حجاب عزائیت حق سبحانه  
و در ان مرتبه عا متعین بیه شود مرتبه نکاح اول غیبی  
که کتایبیده حضرت اسماء الهده است بنو جهات ذاتیه ازله  
و بعد ازین بر لبه نوک شود و شود مهر منجیح منافع این خزانه

غیا ز نردیکے ان شاء اللہ تعالیٰ بس برلیے وجود اگر فہم  
کردیے دو اعتبار دارد یکے از جهت ان کہ وجود <sup>فقط</sup>  
وان حق سبحانہ است وان وجود اربن وجہ خانک اشارت  
کدشت باو مع در و کثرت و ترکیب و صیغے و بیغے و اسمی <sup>و کثرت</sup>  
و بیغے و حکے نسل و وجود بخت صرف است و حق سبحانہ  
وجود گفتن بر ایے تنہم اس نہ ان کہ او اسم حقیقے ذات <sup>است</sup>  
بل شان حق سبحانہ است کہ اسم حقیقے او عن صفت اوست  
وصفت او عن ذات اوست و کمال او نفس وجود ذلیت  
اوست کہ ثابت بد و از نفس خود نہ از ماسولیے او <sup>و قدرت</sup> وجود  
او عن علم اوست و علم او اشیا را در اول علم شنس  
خود را بان بیغے کہ حق سبحانہ نفس خود را دانست <sup>خود</sup>  
و همه اشیا را نتردانت نفس علم خود نفس خود و مخلقات  
در ان وجود منحدیے شوح و مکثرات از ویے انکندند  
ان حالت کہ مخلقات و مکثرات او را حاویے شوح <sup>تند</sup>  
ظرفے او نیز مخلقات و مکثرات را حاویے شوح و مکثرات  
و مخلقات او را از بطن متقدم اظہار یے کند زیرا حق  
سبحانہ از نفس خود ہر یکے را از ان مخلقات و مکثرات

جد جدا افرازیے کند و ابرازیے نماید او را و حدتی است کہ  
ان نفس ہر کثرت است و بسلطے است کہ ان عن ترکیب  
در آخر برہود را اول ترہ ہر احوال منافیے شوح در حق غرہ  
او را ثابت است بر اکل و جوہ و ہر کس کہ از و سخن گفت نہ باو  
بیغے کرح از و ہر امر مشبہ را و حصر کرد او را در مد رک و مشبہ  
خود ان کس بیغے زبان و خاموش است و نادان بہتان کند <sup>است</sup>  
وان حضرت وجود در عایت کمال بحقیقے است کہ دیک شوح  
باو ہر ضد و نفس ضد خود بل عن ضد است با ان <sup>کہ</sup>  
کہ میان حقیقت خود و میان ضد او و وحدت او نفس  
کثرت اوست و بساطت او عن ترکیب اوست و طہور او <sup>نفس</sup>  
بطون اوست و آخریت او نفس اولیت اوست و او <sup>نفس</sup>  
در منہویے او وحدت یا وجود و مصطفیست شاہد بر  
و نہ در مشہود و او را یے توان بودن چنانک کہ طاهر  
شدن چنانک خواست و منحصر نیست در اطلاق و تعید  
و او را است بیغے کہ ہر حرف است و او را است کمالی کہ <sup>عب</sup>  
ہر وصف است ہر احوال حسن او بہان سدا ز نجی باز  
ان چہر یے کہ موہم شن و بقص است بدرستی ان وقت

محرطہ

او مکشوف شوق اساق خود بچینے کہ مدرک شود صحتا تصیان  
 او حضرت وجود در صورت کمال افکند و دیده شود کہ  
 ان پر جلوه گاہ تیجے جلال با جمال است سمہ اسما و صفیات  
 فرد حضرت وجود نکر بافته است در عین وحدت کہ از او  
 عن حضرت است متبصرہ پاکر یکے یئے کند از انجری کہ  
 ثابت است باو و محقق ہے شرح ازان چیز ہے کہ اور اطہار  
 کرد از جهت تکبیل او و حجاب و عزت و غنا و قدس او عبارت  
 است از امتیاز حنف خرق از ہر چیز ہے کہ مصادیق حقیقت  
 ہے شوق و از عدم تعلق خود بشی و از عدم احتیاج خود بے  
 در شوق و خود خود در بقای ہے خود و مسح جن با محقق  
 من شوق با پجز ہے دیگر نیست مگر بلوانیت او را از حثت  
 انیت ادراک یئے کند عقول و افکار او را حاوی ہے شوق  
 جہات و اقطار احاطہ او یئے کند مشاہدہ و معرفت او از  
 بصائر و ابصار منہ است از سمہ قیود صورتیہ و معنویہ  
 مقدس است از قبول ہر تقدیر کہ متعلق است بکے کیفیت  
 متعالیہ است از احاطات حدسیہ و فہمیہ و ظنیہ و علمہ  
 محجب است بکمال عزت خود از جمع افردہ کان کہ او کامل

باشد از نشان و مانا قص مبتلا باشد بنویے او در زعم  
 خود پیش افتادہ و مانا کس پس فتنہ سمہ ترہات عقول  
 از حثت افکار خود و از حثت بصائر خود احکام سلبہ است  
 افتادہ یئے کند معرفت حقیقت او را و ان تنہات با شوق  
 کہ تنہات اوست دون است از انجے جلال او اقصا  
 و قدس و کمال او مستحق ہے شرح متشاء علو علم او بعالم از  
 عن علم اوست بنفس خود و ظہور ان تعلق بطہر نسبت علم  
 اوست کہ ان نسبت معلومات اوست و بدرستی و پیمانہ  
 عالم است مالا تنالیے را از حثت احاطہ علم خود و از حثت  
 بودن او مصدر ہر شے پس او عالم است ذات خود را  
 و لازم ذات خود و لازم لازم خود را از جهت جمع و فراد  
 و از جهت اجمال و تفصیل و مہمان لیلہ مالا تنالیے  
 و آج ان حضرت تعیین کرد او را دانست تعین مرتبہ  
 او نزد شریط ہائے اور ایے دانند بان شرط او و سبب او  
 و لازم او اگر علم ان حضرت و تعیین او سابق شدہ  
 باشد و اگر نہ انرا ایے دانند تعین علمش بنفس خود ہر گز  
 خواست لیکن علمش متحد و یئے شود و متعین ہے شوق



در حق او امری و چکی که منحصر شود در و کمال او سبحانه نفس  
 و وجود او بالفعل است نه بالقوه وبالوجوب است نه بالامکان  
 مبره است از تفریب معلوم و حد ثانی معلوم حاوی کند  
 او را محدثات که او را اظهار کند یا حفظ کند و آن حضرت  
 سبحانه محدثات را ایجاد می کند برای احصای خود  
 و نه محدثات او را ایجاد کند اشیا با مرتبیه شود  
 ان حدست که متعین شدند از و آن حضرت مرتبیه  
 باشیا از حدست امتیاز اشیا از و بسبب تعدد ایشان  
 وجود اشیا لایق شامو قتی شود بزور او متوقف شود بر اشیا  
 و آن حضرت مستغنی است بحقیقت خود از هر چیزی و هر  
 چیز در وجود خود محتاج است با و است میان او و میان  
 او و میان اشیا نیست مگر عنایت او چنانکه گفته شد و آن  
 حضرت را احجاب است مگر چهل و نوبت و خجل از  
 جهت عاتق قرب و دنو و فرط عزت و علو او و عنایت او  
 در حدست افاضه نور وجودی است او است بر آن شخص که  
 منطبق شد در آینه غیب او و صورت علمه او است معلوم  
 او است و مستعد شد قبول حکم ایجاد او را و مظهر او را

او آره

و آن حضرت سبحانه شان اولی کمالی است از و  
 اول که استغناء او است بحسب خفیت و هو السمع العظیم است  
 از و چنانچه که افتقار اشیا است در وجود بدو و بحسب  
 و ویت که آن حضرت مدد شود ما شاهد شود ما خطا  
 کند ما مخاطب شود ان ادراک و مشاهده و مخاطبه از پیش  
 عیبت او است در مرتبه نفس او که مذکور است نسبت  
 ظاهریت او و حکم یحکم او در منزل تدبیر و منزل او بابت  
 است وجود تام او بمکنات و از حدست شرف نور او بر اعیان  
 موجودات غیر او نیست و آن حضرت سبحانه ازین وجه  
 تعلیق و اقراین منظور شود وجود او متعین می شود و مقید  
 اولاً بصفاً که لازم است مرتعین را از اعیان ممکنه  
 که در حقیقت نسبت علمیه او است از جهت جمع و فرادیه  
 و ثانیاً بان چیز مایه که توابع ان صفات لازمه است  
 از اموریه که مما است بشوون و خواص و عوارض  
 و ثالثاً باناریه که توابع احکام اسمیه است که مما است  
 باوقات و ارباعاً برانب و موطن و آن معین و محض  
 محقق و سوبه چنانکه بر او رایه دلین عن فرس از شای

ار حسیه او

تعا و دران وقت تعین و تعلق منضانی شوق با وجهانیه  
وصف میسے یے شوق بهر اسم و قابل یے شوق بهر حکم را و منفرد  
یے شوق در هر مقام بهر رسم و مدرک یے شوق بهر محل شوق  
و ادراکات از سمع و بصر و عقل و فهم و غیران از قوی و مدرک  
پس یادگیر و بدان و آن جیب نسیه اصافات از جهت سریان  
و تعلق او در همیشه بنور ذلیله او که مقدس است از تحریه  
و انعام و حلول در ارواح و اجسام فافهم و لکن این همه  
نسب و اصافات ان وقت است که محبت او متعلق شد  
و چگونه مشیت او متعلق شد و آن حضرت سبحانه در هر وقت  
و در همه حال قابل این دو حکم کجاست حکم استغناء ای و حکم  
تعین اقرایی که در مبانیه تضاد یا لادان دارد نه با مرزاد  
و آن حضرت سبحانه جامع است میان دو امر مختلف از تعین  
و حاضر و از صادر و وارد و نه که مشیت متعلق شد بظهور  
ظاهر شد در هر صورت و هر گاه که متعلق نشد هیچ صورت  
منضانی یے شوق با و پراسته تعین و شخص او بصورت و آن  
انضاف او بصفت حق سربا برد وجود و عزت و قدس یا  
قادح یے شوق و ظهور او در اشیا و اظهار تعین و تعبد او با نبیا

و احکام اشیا از حقیقت اشیا و احکام منافی یے شوق علو و اطلاق  
او را بر قیود و غنا بذات خود از جمیع اشیا که موصوف به وجود  
است بل این حضرت سبحانه جامع است میان این همه  
از حقائق و مخالفات و منافض و میان این متضاد و متباین شد  
و تخلف کرد از بالف و بیخ و وجود یے او و خفیات اشیا ظاهر شد  
و برکات تنزل کرد از عالم غیب بنویس شهادت از خلت اسم  
باط و بید یے و بار تنفاع حکم تنزل او با اسم قابض و معید <sup>حفظ</sup>  
پنهان و منعدم یے شوند اگر ان حضرت سبحانه که متغایه  
شد از رنگ نقد در حالت احتجاب بفرخود اسم غفور و یحیی  
کشید سائر حقائق شد و اگر محبت او با ظهار جمال خود و معرفت  
او متعلق شد شیخ نزدیکی و زبیت پدایه اشکار نکشت  
در ان مظهر که خواست چگونه حال که اراده کرد و با اسم  
و در جلوه نمود پس بسبب محبت اظهار کرد هر چه ظاهر شد  
از جهت گونه مجا و ان محبت اظهار یے کند ان جمال درون  
با و محبت از جهت محبت و مجبوت بازیی کرد اندر شری که  
در قبضه او است و در محبت توت بطش او متهور است از جهت  
فعل او و جهت ضعف قابل منتعل و مظهر و درت او و الحکمت او

در فعل او بر سبیل حرمان سنت و محل ظهور سر قبض و بسط  
و سر ابداء و اخفا و سر غیب و شهادت و سر کشف و حجاب صورتی  
سعی که ماوی می کند آنرا که ذکر کند دست نه مطلقا آن مظهر محل  
عرش مجید اوست و ازین جهت حضرت حق سبحانه فرمود  
در حالت اظهار سر این امران کن که او قلب سلیم دارد با کوش  
جان را التا کند در حالت شهودان بطش بک لشدید اننه  
موبدیه و بعید و هو العفور الودود و العرش المجید  
فعال لما یرد و مرتبه اطلاق و تنسید و قول حق سبحانه  
فعال لما یرید جواب سوال متدرست که ان حضرت دانست  
بعلم اری که ان سوال طاریه شوق از معترض محبت برای  
نهم این هم مطلوب و وصل و قبی که حضرت سبحانه  
از جنبه حقیقت او در پرده عرت خود که میان او و میان  
ما سوا یی او تب نیست حماک تنبه بر و کد دست سر خود  
کردن و غولایه نمودن در ان در باب عزت ازین جهت شوق  
کردن بطلب ان حال حسرت ضایع کردن و فتاست و طلب  
ان یی است که محصل او و طرفین ما و ممکن یی شوق مگر  
توجه اجمالی وان وجه اجمالی است که در سر پرده معنی حضرت

امریه است که او بر منعم ظاهر شد ازین جهت حضرت  
مریان رحمت و ارشاد فرمود **و یُخَذِّمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَوْفٌ**  
**بِالْعِبَادِ** این را آن رفت است اختیار کردن راحت مدگان  
خود را و بخد بر فرمودن اریه کردن در طلب حاج حاصل  
لکن برای این حضرت وجود حق سبحانه از جنبه بر سه  
عروضه و ظهوری است در سه علمیه خود که ان است  
وان مرض و ظهور را مانع یی شوق احکام و مفاصل و اناد  
و مان احکام و مفاصل و اناد معرفت بعصمه متعالی  
و در و واز و کلام و ان یی شوق و اما در ما و رای از بر سه  
او را زبان نیست و خطایی که بعصل او کند نسبت بل  
اعراب و بیان از و اعجام و کث است و افصاح او اهرام را  
یی که ما بران جسی ازین یی دلین ان شاء الله  
دیکر اچ کنم اکنون ذکر یی کم ارا که مهید یی که ذکر او  
بود اول الجال ان که ذکر اکر او بوج کلی کد شب و بعد ازین  
شرح یی شوق در کلام بران حضرت جمع و وجود یی که  
این مذکور بعضی فائق اوست زیرا این کلام منضم است  
سر الوست و دات و سر امجاد و سر جودات و سر تربیت

علمه

موجودات از جهت کون و مرتبه و سران حریه که وعده مذکور  
 او گذشت و سان یی کم همه را بر وجه اصیل و برین الیه  
 ان شاء الله والله ویل العون **فصل** بدایه اخت  
 وجودیله را از جهت عروض و اعمان بحسب مراتب و بین  
 ظهوریست که مندرجیه شرح احکام مختلفه را و بمنحاز ان  
 احکام را صلاحیت معین بوجودیست که حق است مستان  
 صلاحیت اما در بعضی مراتب وجودیه شرح و مادر جمع مراتب و این  
 مراتب منقسمیه شرح ما اول انشام بدو قسم قسم اول انست که  
 در امکان را حکم نیست مگر از وجه واحد و ان وح واحد  
 ممکن در حقیقت خود ممکن مخلوق بودن است پس امکان  
 ممکن امر معقول است بطرفین ممکن پس قبول او وجود را  
 از موجود و اتصاف او بوجود متوقف غ شرح بر شرطی که غیثی  
 در حضرت احدیت خروج زبرا واسطه نسارین بدد بر میان  
 ممکن و ربا و ربا من مرتبه مختصیه شرح قلم اعلا و ملائکه  
 مهیمه و کحل و افراد از بعضی وجوه و قسم دیگر است که ممکن این  
 که ممکن است در ذات خود وجود او متوقف بر امر وجودی  
 عر ان محض وجودیست که حق است ان قسم را دو سبب دارد

و معنی او بحق سبحانه بوج واحد و مست واحد و مثل  
 ان قسم اول که ذکر گرداوست **فصل** از دو جهت مختلفه  
 ندوست مختلفه است بوج اول مرتبه واسطه و شرط و حکم  
 این مرد و وجه دیگر میست است بوجه خاص و حدت **فصل**  
 ان شاء الله تعالی و ان قسم ثلثیه مذکور منقسم است بر سه  
 قسم اول انست که واسطه و شرط است سان او و سان حقی  
 سبحانه مگر واحد مثل بوج ما فله و قسم دیگر انست که او را  
 واسطه متعدد است و ان قسم که او را واسطه متعدده  
 مست منقسم است بر دو قسم قسم اول است که وجود او  
 متوقف است بر اکثر واسطه ان قسم ظاهر است ان حری  
 که در ذات او کثرت رکسه را حکم ظاهریه شرح اصلا  
 بل حکم کثرت در و معقول یی شرح فقط مثل ملائکه  
 مخلوقه در بح مرتبه طبع و مثل مظاهر مثالیه ان ملائکه  
 که ظاهریه سوید در و مثل عرش و کرسی و مثل ابجه  
 عرش و کرسی او را شامل است در صور سطره و مخلوقات  
 و قسم دیگر انست که ذات او متکثر است و متولد است **فصل**  
 ما از مرکبات و بسایط و ترکیب و کثرت متضاعفه شرح

بر سبیل سازل از جهت علو بشویء سفل و مخنات است حکم  
 امکان و وسایط مابان عایب که امر بر کس مهی شود باخر مخلوق  
 که انسان است در بر وجود صورت انسان از جهت آن که بشر  
 انسان بود متوقفی شود بر اجتماع جمیع حقائق اسماء و اسما  
 وجود و لوحات جمع سب الیه و کونه از هر مرتب الیغنا  
 امر است بر سبیل سازل و ویقی که معبر شود بر سبیل صلا  
 از جهت سفل بشویء علو بطریق محلول بر کس بتکلیف  
 وسایط امر بر عکس شود از عدم بصاعف ملک سابط تا امرای  
 بعلم اعلی و مهیمان و کل و افراد از بعضی جمع خنا که است  
 و هر ظهور و حکم استنادی دارد بر سه الیه و اولی از مرتبه  
 او موجود اظهر مرتبه است در و از جهت حکم هر کدام موجود که  
 باشد پس هر قدر بر موجودی شناسد بر و رد کار  
 خود را مگر از حثت استی که او حکم اغلب دارد در وجود <sup>خود</sup>  
 که آن موجود در آن مرتبه و وجود یافته است آن مرتبه  
 اقتضا کند وجود متعین او را از حقائق مختلفه <sup>تفرک</sup>  
 آن مرتبه حکم بلیت حقائق و است با که حکم انسان بر آن  
 است در آن موجود و عالی شدن آن مرتبه از جهت منافع

و غیبیه و حالیه و وقبیه و در آن مرتبه مشار الیه ابدا  
 ظهور آن موجود مشهور می شود و احراز او مان مرتبه  
 مهی می شود خنا که بعد از آن روشن کرده شود از شالله  
 و این امر مشار الیه که معین هر موجود از اقتران وجود  
 حاصل می شود اگر چه در ذات خود واحد است لیکن  
 من وجه بدو وجود می شود وجه اول از حثت وجود  
 و وجه دیگر از حثت ثبت تعیینیه است پس حکم آن  
 معین می شود و تعیین سن عین هر اقتران وجودی حکم  
 هر مخلوق از مخلوقات و ظهور او مان عین و در آن عین  
 میم است اسم از اسماء حق سبحانه و تعین واحد از  
 لغات که منسوب است بشی از حثت وجود الیه  
 آن معین میم است بدلاله اسم روات و آن معین واحد  
 معر است در وجود از حثت امری که عارض شد و وجود  
 او را و متعین شد این ظهور خاص آن میم است مخلوق  
 سویه و آن معنی که متعین و معقول است در میان وجود  
 الیه و کوی نه معسار وجود علی حده و نه معسار عین  
 علی حده آن است که اسم مذکور ما و ماری می شود از

بلیة اسماء ازان معنی که مختص است بان اسم وان معنی که شامل  
 است همه معانی اسماء را بسبب حیطة وحکم و تعلق آنچ متواترند  
 و مخالف ازین اسماء ان معنی شامل مرتبه الوهیت است اسماء  
 بر سه اقسام کلیه است بسیجی که بنا ماکان ازان اقسام صلا  
 خارجیه شریعیه اسم که عام الحکم باشد قابل جمع امور  
 و قابل جمع تعلقات مختلفه متقابله که مضاف شوند بدان  
 وان حقیقیه است لازم بوجود حق سبحانه وان حقایق جهت  
 حیطة خود قدیم است در تقویم و محدث است در حادثه و متنا  
 الحکم است من وجه و غیر متناهیة للحکم است من وجه و متحرک  
 در متحیرات و غیر محرز در غیر محیرات با غیر آنچ این اسم قبولی  
 از نعوت متقابله و صفات متباینه و متماثله و این حقایق  
 مذکور در مثل مثل حیوان است از جهت ان که حیوان است  
 و مثل علم است از جهت ان که علم است فقط و سخنان است  
 ارادت و قدرت و وجود و نوریت و وحدت و مانند ان  
 از آنچ بچینه است بر ان کسی که او را کثوره شدن متقل  
 پس ان قسم قسم اسماء ذات است و ان اسم ازین اسماء مشهورند  
 بنوع تکثر معقول یا ملحق ان قسم از قسم صفات است مثل

کند

وحدت از جهت ان که واحد را تعریف است نماز از جهت که  
 عن واحد است و مثل کثرت بر ابرست ان کثرت در  
 باشد با ظاهر الحکم و الصور معا باشد و مثل حیطة معلوم  
 در عرف اهل این علم الهی از حثت و جو و علم بتلوی و ظریف  
 و بطون و مانند ان و ان اسم که معنی فعل مفهومی باشد از  
 بر اختلاف صور و انواع و جهات او یکدام وجه باشد  
 ان قسم از قسم اسم افعال است مثل قبض و بسط و غیر  
 و خلق و احصاء را بجاد و احیا و اذمهات و امانت و بچله  
 و حجاب و کشف و سترو مانند ان و این تمهید حیل ضابط  
 جلال و نمونه عزیز است ان کسی که این مذکور را دانست  
 و این تمهید حیل شاملی شود بر ایهات حقایق و اصول  
 حاصله پس قدر او را بدان و ظهور حکم دو قسم دیگر که  
 اسماء صفات و قسم اسماء افعال است معنی بی شونند  
 از اجتماع احکام قسم اول که اسماء ذات است پس شریح  
 حضرت حق سبحانه در ذات خود اعیان ثابته را که  
 معلوبات و مخلوقات او است عبارت است از دین  
 حق سبحانه در حضرت علم ذاتی خود از حثت علم

مغایرت علم او بذات خود آنرا که ذات او مستلزم به شود  
از حقائق لازم است بوجود خود که ان اسما ذائیه اوست  
و از لوازم ان اسما و توابع او که میسر است اسما صفات و همچنان  
از لوازم ان اسما صفات که ان اسما افعال است از انواع  
کیفیات و تعینات که حاصل است از اقران و جویب و ازند  
احکام اسما و توجهات او بصورت آنچه در میان نسبت ان تناسبات  
سبب تباین و تمایز است از آنچه حاصل می شود از اجتماع  
احکام و نسب بر اختلاف انواع همه اشیان و از آنچه منصف  
به شود در وجه امکان و آنچه امکان را در حکم نیست  
از وجه واحد چنانکه گدست و از آنچه تابع به شود ان اسما  
با و در چند چیز انواع ان اجتماعات و روابط منحصرت  
و از کدام وجه منحصرت شوند و از کدام وجه منحصرت شوند  
و ان شهود حضرت حق سبحانه شهود الهی علی ذائیه  
است مانند شهود مفصل در مجمل و شهود کند در واحد  
و شهود درخت خرم و میوه و شاخها او و آنچه تابع ایشان است در  
نوازه خرم و ان مذکور است همه معدوم اند از جهت ذات  
خود موجب کشی و خود پدید در ذات پروردگار است

نستند را ان همه نسب علمیه محقوله ذات حق سبحانه  
است و تعدد ایشان باعتبار صور معلولات است در ذات  
عالم و بهر شیئی ازینها وجود ندارد در غیرت عالم و  
شیئی را که ان نسب علمیه و حقائق مذکور مستلزم می  
از تعینات و احکام که او را صلاحیت تعین و ظهور وجود  
موجب مرتبه و در مرتبه یا مرتبه چنانکه پس ازین کوشش  
گذشت ان همه صور اعیان ناسه است آنچه تابع است ازینها  
احوال است متبوع را ازینها پس بدان آن را و اما آنچه  
حق سبحانه موجودات را در ان چکر که متمیز است ازینها  
بتعین خود فقط نه غیر او و از ان امکان را در حکم نیست  
از وجه واحد و ان شهود شهود وجودی عیانی  
است مثل شهود اشیاء در ذات علم علی و در وجود  
محفوظ و مانند ان مرد و از ان ح نازل است ازین  
دو مثل عرش و کرسی و مثل قصه ادم در اخذ ذر  
او از پیشش قافم و آنچه وجود او متوقف است بر مجرد وجود  
حق سبحانه از جهت ایجاد و حکم ان است که حکم امکان  
منصاف شود با و از وجه واحد و تضاعف جوی امکان و احکام

او بر حسب سابط و سط است بر حسب تقدم و تاخر استعدادیه  
 است که مظهر و مثبت اولی اشیا و آخریت اسما است تعلق  
 علم پجریه در حضرت علیه بجزه از حثت صلاحیت  
 ان چیزست بقبول قعن وجودیه و امر ارادیه و توجه  
 الیه و توفیق او بر سیه یا اسبابیه ان شهود حق است سبحان  
 ان شیء را در مرتبه امکان او و معقولیت مطلق ان معاق  
 مذکور بر مثل ان که تنبیه روشدان شهود اشیاست بروج  
 اطلاق در حضرت امکان و ممکن و شهود و مشهور و نعاوق  
 و رویت و مانند او ان همه نسبت است در علم حق سبحان  
 وجودیه و علم حق سبحان در احدی است خود که تنبیه  
 بر حکم او گذشت امر زان دست بردات او ز برادرات  
 کثرت نسبت اصلا بوج الوجوه حضرت خدایه که و  
 فردیت متعالیه است از انج لایق حضرت او نیست عالم  
 امر است که امکان را در حکم نیست و در حق او واسطه  
 نیست از مقام ترکیب قید زمانیه و عالم خلق است که در حکم  
 امکان و واسطه از مقام ترکیب قید زمانیه باشد پس بدان  
 او را خاتم مبین است و یقین که محل تعلق معرفت و عارف

و اینچ ادرالک حکم او ممکن سیه شود نیست مگر مرتبه حق سبحان  
 لیه مرتبه الوهیت و احدیت الوهیت ازین جهت حق سبحان  
 فرمود در کتاب عزیز حق سیه خود را که اکمل خلق است  
 علیه وسلم از جهت مکان و شرف و استعداد و کنت  
 فی علم انه لا اله الا الله در ان حالت منبیه است او را و ان  
 را که میبانت نوع او را بر ان چیزیه که معرفت و ظفر با و ممکن  
 و معلوم است که الوهیت مرتبه است مرتبط بالموع و مالک  
 مرتبه ازین جهت سر تضائف او را اتضایه کند و از منبیه  
 یکے است زیرا که اگر واحد نباشد ناد بسیار لازم میاید  
 حاکم منکثت شد باهل عقول نظام شد درین حالت  
 بدرسی میطلی که طلب است از حثت ان که ما بیم بیع زمره اهل  
 عرفان با و معلق است ان وقت که موفقیه شویم دانین  
 ماست مال الوهیت ما را از الوهیت او و حکم الوهیت او را در  
 ما ایست در ممکنات بنسب الوهیت که معبرست از و با ما  
 و ان معرفت معرفت صورت ارتباط عالم است بوجد او  
 و صورت ارتباط موجد او با و ان ارتباط مذکور  
 سیه شوح مکر از نسبت یثقل وجودیه او که منبساط

مرتبط با



بسم الله الرحمن الرحيم

برایمان مکات برنگ ابد نوران بچکه ز را حصول غمرا نسیب  
مذکور از حق سبحا مستحیل است خانک کدشت و از جهت افر  
سرهذکور همچنان بینه خود را صلی الله علیه وسلم فرمود بکلام خود  
و قل رب زدینے علماء برین تقدیر علی که منعان بچی سبحا  
است و بهر شے قابل زباده بینه شوق مکر از جهت تفصل بچلا  
و زیاده تعلقات که نایشه است از اختلاف وجوه و اعتبارات  
و سب و اضافات و این قبول زیاده صحیح بینه شوق مکر دران  
نب که معنیست از حق و دران شے که واحد است بوحدت  
حقیقه و صحیح است در حق سبحانه از حثت و حدت <sup>حقیقه</sup>  
ذاته او و اگر قبول زیاده منضاف شوق باو سبحانه از  
نب الوست و از حثت نسب علم و اسما شوق که ذکر احکام و دران  
اویس اید و ذکر اصول و مراتب او کدشت سب استحضار  
کن ای شنیدیه و اضافت کن او را بان شے که یافته شود  
بر تو و مراعات کن نسبت بعض کلام را ببعض دیگر و نفرت میکن  
از آنچه تکرار متوهم بیه شود از و زیرا در داسراریه است آنچه  
فهم دور شد از در بوفیق حق سبحانه کشف کند او را ما بفتح  
الهی و واسطه معلومه با بوا سطره معاوده نوح و نبی <sup>که</sup>

منفع است از نور ایمان محقق و نور فطره الهیه و صحیح است  
سب استنکار ممکن زینت کور را بر این تربت اربعل و بکلف  
عمل صادر نیست بل امر چنان است که نبیه کرده شد بچ  
در اول این مطور و الحاق کن آخر کلام را با اولش و اولش را  
با آخرش و جمع کن شیا اینرا و را که پراکنده است درین مطور  
و نگاه کن انرا که ظاهر بیه شوق بتوازی مجموع تا بایسته از عقلا  
راه راست یافته و بدان کنه این کتاب موضوع نشد برایه گاه  
و عامه ناسر <sup>بل</sup> نه برایه خاصه ناسر لکن موضوع است بر یک  
قویه که ایشان خلاصه خاصه انانند تا ایشان استماع بیه  
بان کتاب در ایشان سلوک خود پش از تحقق بقایان معصوم  
شان و بیاد بیه آرند سر بدانات شان سب نگاه کاملی شوق  
در نفس خود سان و مکل بیه شود غر خود را و شکر بیه کنند  
و بیه طلبند از دناد بصیرت را سب ان کد بصیرت حاصل  
کرده اند سب ایشان را بیه بصیرت حاصل بیه شوق بان کتاب و بعد  
ازین نتابت کوشش بصیرت را بکشایه و استماع کن مرجم و در <sup>حج</sup>  
و سراجاد و ترید سر غایتی بیه غایت معصوم چیت و الله  
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ مَنِ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لِكُلِّ شَيْءٍ مَخْرَجًا وَيُخْرِجْهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ يُصَوِّرُ لَهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذَكِيمٌ

بل

کشف المراد الحق والاضحاح الامر بدان بدرستی که اول مراتب معلوم  
ومعناه منعمونه مرتبه جمع و وجودات و کایه بعض محتفاتی  
بی کنند از و محققه الحقائق حضرت احدیه الجمع و مقام الجمع  
و مانند ان و نسبت حکم مرتبه ان جمع و وجود و اثر او بان چه  
یله اوست از امهات حقائق الهیه و کونه مثل وجود عام  
وام کتاب و مانند مرد و نسبت ذکوریت مانوئی است و این جمع  
امر واحد است از کشته ذات واحد و برلیه ذات مشارالیه از  
مرتبه کلیه دو اعداد باد و نسبت دارد هر نوع که هوایه یکو که  
اعتبار ذات است از حثت جمع ذات که بر و نه کرده شد و  
احاطه و وحدت او و دوم اعتبار لبر که ذات غیران حقائق مذکور  
نست که ذات بر و مهمل است از حثت نسبت احاطه و جمع  
میست حضرت جمع و مرتبه احدیت جمع که یله او حضرت الوه  
است و مانند او و از حثت ان وجود ظاهر که منبسط است بر اعیان  
مکونات نست عرض صورت جمعیت از حقائق مع است بوجه  
عام و یجلی ساریه در حقائق ممکنات و این از باب تشبیه شی  
باعم اوصافه و اول اوصافه است از جهت حکم و ظهور مدارک  
برایه تعزیر و تنهیم نه برایه انک مطابق امرست در نفس

واما اسم نور و ظاهر و امثال او صور احوال این ذات احدیت  
است و مراتب معنه این احوال است فاهم و برلیه بر حقیقی  
از حقایق عالم و از اسماء الهیه از حثت نبه کلیه دو اعتباری  
هر وجه که کجی دارد یکی نسبت افکارست از حثت توفیق  
در ظهور بر سوا یه خود و یکی دیگر سبب حکم تعین و قبول  
اثر و طلب مرجح که باشد مستلزم یه شرح حکم حاجت و غما  
مطلق منلیه اوست لکن فن کایه طاهر الحکم یه شرح مان  
که تعاقب غیرت مثل مقاربتیست بقدر حوس ان شی که  
از حاجت خالی نست لکن یه نیاز است از ما سولیه خود  
و در میان طلب حقیقت کویه و مان حقیقت اسم لیل  
فریه حدیه مست یکی از ان فرق است که معتقد الیه  
حثت حضرت الهیه یه معن نست که ان قبله طلب است  
مخلاف طلب و فقر کویه زیرا قبله طلب حضرت الهیه حضرت  
احدیت جمع و و حرج است لایم خواه طالب او را بداند بلین  
و این همه مذکور مراتب نسبیه است که در عن خود و حرج  
ندارد از حثت انفراد و ظهور حکم جمع میست بوجه عینه  
و این ظهور حکم جمع عن صورت نسبت اجماعیه نست نه امرنا

بران صورت نسبت اجماعیه لکن ان ظهور حکم جمعی جبری است  
 مناسباً جمعیت کدام جمعیت باشد برابرست که میباید شوق جمعیت  
 خاصه بخود بعامه شامله و حکم توقفی شوق هر دو حضرت  
 را از حضرت الهیه و کونیه خائک کرکدست و بعد از بریدن  
 شان انست که ویتقی که معتبر اعتبار کند بعد از اطلاق  
 محقق سببان حق سبحانه خواست از طرف هر حقیقی را از  
 حقیقت اصلیه جامعه مدکون از حثت احدیت خرق از حقیقت  
 را حقیقت غیبیه یابد از حقایق مرتبه جمع که مثل است  
 اسماء ذاتیه و باعتبار اضافت ان نسبت جامعه را مان جلی ان نسبت  
 ان اسماء ذاتیه در حالت جمع ان اسماء در حضرت علییه نه در خارج  
 است محصریت هویت و حضرت ذات و مانند ان برای گذشت  
 و جهل ان حضرت ذات سبحانه و ناشناختن او عبارت است  
 از عدم معرفت او در ان حالت که بجز شوق از مظاہر و مراتب  
 و معینات از جهت ان که در ان حالت معرفت مستحیل است  
 زیرا حق سبحانه از حثت تجرد میان او و مان شیئی نسبت  
 اصلاً در مقام وحدت حقیقیه شوق که ظاهریه شوق  
 بغیر او نه رسم و متعینیه شوق در ان وحدت با سول

هر دو  
 ۲

او و صیغ و نه چک و غیر او ادراک نیکنند او را و متعلق شیئی  
 با و مسح شیئی مگر حضرت شوق و بمحمان متعذر ریب شیئی معرفت  
 ان ذات از حثت عدم علم بان چه حضرت ذات سبحانه  
 مشتمل است بر و از اموریه که پنهان است در غایت ان حضرت  
 سبحانه که تعین ان امور و ظهور او دفعه ممکن نیست بلکه  
 زیرا حضرت وجود الیه و حکم جمیع ذاتی بحسب ظهور او بر  
 هر عینی و بحسب ظهور او در مرتبه هر کون بر مثال ان حثیه  
 بروکدشت یحکم خاص دارد و سبب دارد که معرفت او ممکن  
 نیست مطلقاً مگر بعد الوقوع تا بان غایت که معرفت بر حال  
 عن او در حال عین تابتی که عارض شد او را و جود الهی و منسج  
 بر و حکم جمیع مدکور پیش از رنگن بودن ان عن بزرگ نور  
 و پیش از معرفت و جود و حکم که نبیه شد بر و بیست بیست  
 اخریه کفایت کند در تمام معرفت در تمام بیست بیست  
 معرفت از ادراک اشادت کردم با و بی حصول اجتماع توجیهی اسماء  
 و قبول کویف عین بالفعل و ادراک او طامراز بر امر  
 حاکم کنیم طامراز است اجتماع و حکم طامراز و از حثت  
 و عموم ارجلی که پنهان است در حضرتن اسماء و کویف از

تفصل و خصوصاً آن نغینات خاصه کتبه پوشیده است در غیب  
 حضرت ذات سبحانه پنهان است از اعیان خاصه و ظاهر اعیان  
 خاصه دیگر را و بان اعیان و معنی بان تعین امر جزیه است  
 ازین بعضی اسرار و اشارت می کند ان شاء الله تعالی و امر  
 جامع در سبب ظهور عبارت است از جمع الفه این جمع و الف  
 اما معنوی است مثل اجتماع حقائق مفرجه و معاینه مجرد  
 و اما صوری مادی است شبیه با و بس شبیه بادی  
 اجتماع ارواح نوریه است از جهت قوای ارواح و توجهات  
 او برای ظهور عالم مثال اجتماع صور مثالی است از آن جمله  
 مظاهر ارواح است دیده شوند بان مظاهر و توجهات ارواح از  
 مظاهر مثالیه اشان که دیده شود بان مظاهر برای تولید  
 صور علویه و اجسام بسطه است جمع و الف که مادی است  
 ما بعد از مذکور است و اجسام بسطه و ثمره او اظهار صور  
 طبیعه مرکبه است همه این تالعات مذکور در احوال  
 و تحقیق تابع از ان اجتماع عینی معنوی است شبیه است  
 من و جمیع این اجتماع برین وجه پیش محقق ترک است  
 هر ترکیب صوری است که ان صورت ثمره ان ترک است

بی شود صورت هر ترکیب که ان صورت متفرقی شود  
 با و اگر چه ان صورت با غر و مشارک بی شود در بعضی  
 مطلق حکم و ترکسات در حضرت و معام او را نهایت نیست  
 بس صورتی که نتایج ترکسات است او را نیز نهایت  
 احکام لازمه متجدده را نهایت نیست اگر چه این همه با جماعات  
 با اصول خاصه و امهات متناهیه پس ان امری که ظاهراً  
 تجلی ذات دایرست بر و با اجتماع عده معاینه است  
 اجتماع اجزای جمالی و حنائی قوای روحانی بر  
 خلیفه که پس از ان شرح ظاهر بی شود بحسب حضرت  
 که با و در و ان اجتماع مذکور واقع بی شود و تمام بی  
 کرد و وسیله که دانسته سران جمع و حکم او را از ان چه  
 ذکر کرد است و از ان چه ذکر شد بی اندانند بدانیست او را که  
 اشارت شد با و روشن بی شود ترا امور مخلعه خدا  
 از ان امور است تیغی نو که معرفه پیش از جهت ان که غیر  
 مثالی است معرفه او بان حمت است که نتایج است  
 و معرفت پیشه غیر مضطربان و چراست غیر معنی و عین  
 مضطرب است و اگر بان جهت بنا سندان شیخ کا بود ان

نباشد و بعد از این بدانکه حضرت حق سبحانہ را از جهت اسمائے  
 ذاتیہ خود که آن حضرت را نوح نامریی و ماثر روح روستی  
 این اسما و ذاتیہ بحسب مرتبہ و محبت هر حسب عالم با کون  
 هر یکی هر گونه که خواست اجتماع خاصی نیست چنانکه کرکشت  
 و آن اجتماع و حدایه است در ظاهر و در باطن آن اجتماع  
 اظهار کننده است نتیجہ خاص از پرده مکانی هر آن اسم که  
 تعین حکم بر و و حکم مجهول است نه مجهول مطلقاً آن نتیجہ  
 میسر است بحکم باعتباری و آن نتیجہ مضاف شود بمکملی  
 از جهت کون خود و در مرتبہ آن ممکن ظاهر و متعین شد  
 و محسوس او نه بحسب ظاهر و مقتضی او زیرا انجا انضمامین  
 و امری که نیست قابل حصر باشد یعنی که متعین شود  
 با و و معینان میسر است باعتباری دیگر بصورت و باعاً  
 دیگر در عالم دیگر میسر است نفس روح و در عالم دیگر  
 مزاج و در حضرت ربانہ بوج خاص بیچک خاص ظهور  
 اسمای و مانند آن و بعد از این بیان این امر با تمام می  
 رسد ان شاء الله تعالی و این امر حاکم کنیم مختلف شود  
 بحسب امری که ظهور بیچک خاص امری شود در و و ظهور

کرد تعیین بد و و سر این امر مدکور است که هر صورتی  
 که ادراک می یکنند او را چگونه ادراک کردی و او را بر  
 آن صورت در خود ادراک کردی و ادراک تجلی که خارج  
 از توست در مرتبه علم تو باعتباری نیست صورت  
 غیر نسیب اجتماع در مرتبه از مراتب و معینات آن  
 و امر ما و از و کف و عمران غیر نسیب اجتماع علیہ السلام  
 مکران وقت که بکمال رسیدی و انسان کامل شد  
 پس آن وقت ترا جمعیه پیدا شود تخصص بتوان جمعیت  
 همه جمعیت است و مستوعب حکم که تو منفردی شوی با  
 و آن حکم منبع هر حکم است و هیچ کس ترا شادک نمی شود  
 در و و بعد از این قصه حوامسم کردن بر تو از اجارا این  
 امر مدکور آنرا که مرتفع می شود با و از تو اشتباه بکمال ان شاء  
 تعالی اگر تو تدبیر کردی این فصل را و اعتبار کن  
 بنور حق سبحانہ آنرا که در ضمن کلام برهاده شده از اسرار  
 و غافل نشدی از و آن وقت بیست و شش اذان طافه  
 که حق بایه پدید در همیشه اشکار او علامه و اکنون  
 استحضاد کن امر دانیته با و پیش از این که بدرستی

ست که

الی از حثت اجتماع اسمای بوج ذایته حال دایه است از ان  
 اسمانه بموجب خارجی نرا انجام بخارجی نیست لکن بر وجهی که  
 تنبیه کرده برود در طلب ان طلب اول الیه راصل از حصر  
 جمع و وجود مثل معنوس بحر که غیبیه از یکی از حقائق معنویه  
 اصله مذکور بقوت نسبت جامعه برای طهور حکم اتصال  
 و اجتماع بیان جمیع حقائق با این همه که در میان این حقائق  
 از تباس و اختلاف است با طاهر شود صورت جمله حقا  
 و سمای او از حیث معن ان سیم در مرتبه که جامع ان  
 حقائق است از حضرت غیب ان سیم و از حرم عز تر بر او با  
 این همه که انجام کجایه من سعی سدا و نه علم و مثلی و لیلی  
 و مانند او بجه طرفیه آنها و کمب و کیفیت نسبت و لکن مراد  
 اینجا نهم است با ذمان محجوبه و توصل است بدان <sup>ان</sup>  
 و عبارت و فایه کند که کشف کند از ان امور مشهوره  
 و غایات ان امر تقرب و تنبیه است و بقدر مشترک از امر  
 اصیل بیان مخاطبین فایده واقعیه شود با ان همه اختلاف  
 صور فایده است و در حق محجوب از ان ماده صلیه و در حق  
 زیاد و <sup>ذاتی</sup> از ان سیم کوسم س ان میل مذکور که

منسوب است با سماء ذایه ان ارادت و تعلیم است که حاصل  
 است از ان نسبت جامعه و ان تعلق طهار کنند حکم میل  
 است از یکی از حقائق و ان تعلق باعث محبت است که تعلق  
 یکمال جلاء ان حضرت ذات سبحانه و کمال انجلا  
 او که متوقف است حصول او بر طهور عالم کویه نرا <sup>که</sup>  
 یه دایه او را از سلسله انسان کامل در احر کتاب <sup>ان</sup>  
 نعا و ان امر مذکور است تنبیه کرده برود در سر اولیت <sup>جست</sup>  
 ان اعرف و ان محبت اصله بوجود متعلق یه شود از بر  
 ان که طلب حاصل مستحیل است بر ان ح اشان من و ج با و  
 بدست و بر ان ح میخان یه اید و <sup>چهار</sup> ارین بدان که  
 ارین بدان که تعلق ضمیر در تار از چپ دست رسته  
 بصفت طلب بر بوب از ان جهت که دانستی من متضامن  
 هر یک از ان ثاب معقل یه شود بدون الا حرا <sup>جهت</sup>  
 و جرح و از جهت تقدیر و همچنان است امر در هر شی که  
 تضامن و اقتضایه کند از حقائق و است و مراتب و معنی  
 و صفات و غیر ان و اما صورتیه که ظاهر است برای  
 نفس حق حاصل است ان صورت از اجتماع اول اسمای

در دل حقیقت

مذکور در صورت صورت رحمان است و تجلی که از حضرت  
 الله است مسمایه اسماء اشار الیه است و مرتبه تجلی مذکور  
 میست که کثافت الحقائق در حقیق او وضع ان حقیقت  
 رتبه اسانه کمالیه الهیه است که میست حضرت احد  
 جمع است حضرت اسم رحمن اسم صورت وجود الهی است از حقیقت  
 برای نفس او و رحمت نفس وجود است و صفت ریت خفی  
 الصون ظاهر الحکم است اول ظهور صفت ریت برای صورت  
 وجود الهی در ان جمیع شایان صفت ریت صفت است  
 باو تعین یا متسلسل ان شایان نفس خود را و منظر خود را  
 مشاهده کرد میست اسم رحمن رحمن اسم ان حضرت و جرح  
 است چنانکه نام کردیم و اسم جلاله که الله است اسم ان مرتبه  
 و حقیقت جامع است میست اسم ان حضرت ذات است اعتبار  
 تعین جامع قلد ادعوا الله او ادعوا الرحمن اما ما بدعوا اوله الا  
 الحیة من مرتبه و مرایسته و مرایسته که دعا باو معلوم  
 و قبله سوال میست شوق خالی نیست ازین بر دو اصل که راد  
 حضرت وجود و مرتبه است و باین دو اصل منضاج منتهی  
 میست شوق امر دعا و ان دو اصل چنانکه گفتیم حضرت وجود

و مرتبه است از جهت جمع و وادیه بران جمیع اشارت کرده  
 بر سبیل توحیح بعضی سر او پیش ازین سخن هر شی که  
 توحیح بسوی او است بگویم بسوی او که باشد و کدام وجه که  
 واقع شدن ایشان بشیء مدعو و مطلوب است و بر توحیح دعا  
 و بر توحیح دلایه است پس بدان این و تدبر کن شمول حکم  
 ان جمیع کرده شدی بر و تا بعلم عرب ظفر لایه و بعد  
 ازین میست اندکان سر عابیطی بشر ازین در ان جمیع  
 ازین خواست آمدن ان شایان الله تعالی بر این اسم رحمن  
 باعتبار انبساط نور او در مرتبه جلا بر ممکنات معلوم  
 و اعتبار ظهور ممکنات بان نور و تعین و تعداد ان نور  
 بحسب ممکنات با ان وحدت او در نفس خود میست  
 است پیش اهل تحقیق نفس چنانکه حضرت نوره صلی الله  
 علیه و سلم برای نفهم و برای اعتبار و قیاس بر حکم  
 طبیعت نرم ما و در نشات ماست و این نفس در حایه  
 و نفس طبیعت دو میسران است اشارت کرده برین هر دو  
 در قول حق سبحانه و تعالی اما تنلیه الافاق و فی انفسهم  
 الا ان ذرا اولی شایان که ظاهر میست شوق در حالت کون که

ان اجتماع اسمیے است بوجہ ارادیه دراصل مرتبه احد جمع و در حالت نکاح اول و حالت تولد بنکاح اول پیش پایے نزد اهل کثرتان بخارات که عبارت است از نفس حیات ازین حیثت که همه موجودات کلمات حق است اصل کلمات نفس حیات است از جهت ان که ظهور ان موجودات بکلمه کن شد و ان کلمه کن قول الہی است برای ہر شی کہ بکون او مراد است و ہر مکون عن کلمه مکون است بمعنی اسم فاعل و حرف و کلمات متعدد شد حسب تقاطع نفس طبعی در مراتب بخارج اولاً و متعدد شد بحسب رکنانہ جہت علم و ذمہ بعد ازین از جهت حصول اخرا در اصل وجود بحسب احوال بقیے شوق باو و ہمہ نسبت اصل کلمات حق سبحانہ نفس حیات است و حروف علمیه وجودیہ بمعنی حقائق بیسطہ متعدد شد و کلمات وجودیہ علمتہ <sup>بمعنی</sup> شد در مراتب بخارج کہ ان حقائق کلیہ بسطہ اولاً و بحسب ترکیب علم و بعد ازین ترکیب جمع اخرا در اصل وجود بحسب احوال لاین حضرت نفس حیات است و بر مثل احوال بنوع و <sup>بمعنی</sup> ما را حق سبحانہ و در ما از جهت اقرتشن <sup>بمعنی</sup> برصوں الہیہ

بحسب ما در دو حالت حجاب ما و کشف نفس فہم کن ای عاقل کامل تا ظفریایے بعلم غریب <sup>بمعنی</sup> ارین بمقتضیہ یاز ایم و بگویم سن ان نفس حیات مد کور بنسبت طبعی نشات کلیہ وجودیہ کہ صادر است از حضرت رب سبحانہ و تعالی کہ ان نشاء کلیہ کلمات نفس حروف است ان نفس بخارج عام است ساریہ در همه حقائق و ان نتیجہ اجتماع عام است کہ واقع میان اسما و ذاتیہ بتوجہ الہی و غمی جہے ارادیه و میسے است بنکاح اول و منزلت <sup>بمعنی</sup> و مرتبہ عا و حضرت نفوذ الاقتدار و مانند ان براح اشا و بلووح پیش <sup>بمعنی</sup> کن کدشت و ان بخارج نفس کلی حیات از ان نیست کہ ظاہر آمد در کثرت شود و او را صورت مشخصہ متعین شود از جهت لطافت و کلیت و ان تا است ما ان همه ان بخارج نفس ساریت الحقیقہ در همه موجودات چنانکہ اشارت ربانہ وارد شد باو در کلام خود الا بعلم من خلق و هو اللطیف از جهت سران او در ہر افریدہ نہ بر سبیل حلول الخیر بمعنی خیر است یکسبت بیان و حکم او بر بیان و ان نفس مذکور اگرچہ او را صورت



متعین نشد که مدرک شود در ظاهر بد رستی شک کند در  
اثر او و در روان کسی که او را عارف است از اهل شهوت مثل  
هوایطبیع پیش ما او را صورت متعین نیست و اثرش ظاهر  
نس اعتبار کند در نسخ وجود تو وسیقه که از اهل کشفه شهوت  
نشدیه صعود بخار طبیع را از تجویفه که ان تجویف قلبی  
صوریه است که ان حامل روح حیوانیه است در جانب  
وان بخار طبیع منبسط است در شرا این جمیع بدن و اعتبار کن  
مظهور او را و نظر کن بالارفن ان بخار را بشویه دماغ و نظر  
کن ان تجویفه ما غیبا که دایما معمول است با بخار مادام که  
صاحب تجویفه از ندیکه مستی نظر کن جایل شدن ان بخار  
را که منبسط است از قلب در تجویفه س در ان وقت که ان تجویفه  
مثالی بان بخار النعات <sup>میان</sup> ثنایه بسویه عالم نفوس و النعات  
روحانیه بسویه عالم ارواح و میان عالم ظاهر بحیثیه  
که ان حواس ظاهره که از عالم ظاهرست مشاغله می شود  
از ان دو النعات مذکور و نگاه کن چگونه کشودیه می شود  
صورت خیالیه بتصور قوم مصون در قرارگاه تویان  
دماغ ان قدر که متفلسف و منطبعیه می شود در فانی روح

از اینج اکتساب کرد بسبب محاذات نفس کلیه بمقابل عالم اعلی  
مثل رویای صادق و کایه بمقابل عالم اسفل مثل اضغاث  
احلام و کایه بمقابل مجموع عالم مثل رویای مختلط این همه  
یک بار در خواب حاصلیه می شود و بار دیگر در بیداری  
با ان همه حضرت همان حضرت است متغیر نشده و از ان  
حضرات مواد علمیه و خایر کونه کشیده می شود و بان حضرت  
مستندیه می شود بر امدن شهودیه و نظریه و بمخام نظر  
کن بلحاظ نظر چگونه ظاهریه می شود بالات معلوم و بالات  
معلومه از دین بسویه حسن غریب تر کسات غیر متناهی  
بصورت محسوسه و خیالیه ذمئیه و چگونه بازی می کرد  
ان تر کسات غیر متناهیه بسویه قواعد کلیه محصوره  
با ان همه اشخاص تر کسات عمر متناهیه است و یاد کن  
ایچ تنبیه شده بود بر و از امتلا و خلا و متوم بفرج  
و تعین وجود مکونات بقول ربانی و ند بر کن عموم  
ان حکم را و سرا و واحاطه او را بحیثیه که مسح شی از  
خارج نه شود در ان حالت که عام است در مطلق کون  
و خاص است در نسخ و وجه تو و نشات جامعه تو که

نسخ نمونه اتم و مثال شامل اعم است بیاد او را از جهت کلمه  
 اولیه الهیه از لیه تا بهر مند شوی بحلیل و علی الله قصد  
 السبیل پس ان نفس بجایزه انحضت مطلق صورت  
 وجودیه ظاهر است انحضرت باطن نفس روح او که ان  
 حضرت احد است جمع وجود است سبب اجتماع اسمای اصیل  
 مذکور و هر کس که مطلع شد برین حضرت جامع بطریق کشف  
 دانست مفردات اصلیه او را که ان حقائق بیله  
 الهیه است و ان مفردات اصلیه ماده ترکیب مقدمات که  
 منع است صورت کون را مانند قیاس منطقی و بی دانند که  
 حدود ان مقدمات مذکور احکام اسماء اربعه ذاتیه است  
 مثل حیوم و علم و ارادت و قدرت و حد اوسط نسبت جامع  
 اسماء حضرت سر بان نسبت توجع ارادیه در بلای اسماء  
 اصلیه مذکور و تکرار بی که شرط است در انجا  
 صورت ان تردد نکاحی است تنبیه کرده بر و نسبت تردد  
 ان حدود اربعه مربع بود مثلثی مانند از جهت سران  
 یک از ان اربعه <sup>چند</sup> مورد ننه و از جهت ختلی او در از ننه  
 تا تبیح صحیح شود و اثر پیدا کرد زیرا ظاهر را اثر نیست

ط

صورت حنا بلکه است سن نزد خفایه انیکه فردی حاصل  
 بی شود که ان فردیت شرط است در انجا بر اختلاف ضرب  
 ظاهر و باطنه و بر اختلاف مراتب نکاح و ان مراتب چهار  
 است اولش توجع الهی است از حضرت اسمای اول اصلیه  
 که ان مقدمات غیب هویت و حضرت کونیه است و دوش  
 نکاح روحانی است و سومش نکاح طبعی ملکوتی است و  
 عنصر نفیله و هر یک نکاحات اربعه اخص است انما قبل  
 حرج و ان مراتب منحصر است در چهار مرتبه مرتبه خامه  
 که جمع او غیر معقول است نیست مگر انرا و ان مرتبه  
 مخصوصی شود بانسان و نتیجه در اصل که نکاح اولی  
 مطلق صورت وجودیه است و در انجا نازل است اصل  
 وجودات متعینه است و اختلاف در وجودات متعینه  
 محبت است که ان مرتبه قابل شد او را و از جهت تفاوت  
 در جمعات ظاهریه شود بعضی اعم است از جهت حکم و اکثر  
 است از جهت احاطه بی شود مثال او روحی که ظاهر شد  
 از توجع الهی از حضرت صد مرتبه اسمای سن ان روح کل  
 و اتم است از روح دیگر که ظاهر شد از توجع الهی از ختیت

حی

ش

ده مرتبه اسمای و این نفاذ در میان روح ان وقت شوق  
که این همه از اسماء الهیه تابعه تفصلیه باشد اما وقتی که ان  
روح ثابته از اسماء اصلیه باشد پس ای که ان مراتب و م  
اگر چه قلیل است از مراتب اول اثر او قوی و حکم او  
اعظم یه شوق و همچنانست که ظاهر شوق از حضرت جبرئیل  
از حثت مراتب هر چه باشد فاهم و همچنان هر بار که وسایط  
قلیل شوق در میان یث و موجد او و حکم امکان ضعیف  
شود در قوت حکم ان جمع ذایته احدیه که ان سرچشمه  
اسماء متفرعه است و مراتب صفات متعدده ظاهر یه  
شوق بخلاف ان که وسایط کثیر شوق و همچنانست امر در جمیع  
واقع است در عالم صور پس صوریه که مولف شوق از  
جوهر با از چهار قوی یه یه شوق بمقدار قوت صوریه که  
مولف است از هزار جوهر ان وقت که جواهر در مرتبه  
و حکم متفق شوند و ان صوریه که مولف است از جواهری  
که بعضی از ان جوهر مشتمل است بر قوت صمد جوهر  
از امثال خود چنانک اشادت کرده شد با و اکنون  
در اسماء پس ان صورت مشابه یه شوق صوریه که

مولف است از جواهریه که بعضی او مشتمل نیست بر قوت  
صمد جوهر از امثال خود اگر چه تا اثر حاصل شد در عدد  
فاهم و ویقی که تناسب حاصل شوق در میان احکام همه  
مراتب اعتدالیه ایچه مرتبه اعتدال معنوی و پس  
از و اعتدال روحانی و پس از و اعتدال مثالی و پس  
از و اعتدال حیعی طبعی و عنصری و طبعی نشود علیه  
فاحشه بیک مرتبه بر ایته مراتب بحیثیه که ان بلیه  
مستهلک شوق در حکم ان مرتبه غالبه و همه احکام محتج  
شود در نکاح انسان پالت محرف نشده از اعتدال  
و منکوحه پالت محل است و در جای مناسب بان  
ذکر کردیم و در پس غذا پالت و همچنان غذا معتدل  
صورت انسان کامل ظاهر شوق و جمیع احکام و وسایط  
و مراتب مستهلک شوق در ضمن توج حق سبحانه بسوی ان  
ان صورت انسان کامل بل خود ان صورت قابل  
یه شوق ان میث احتماعه اصلیه متعقل را از کلمات  
و متجمله را از جزئیات که ان معقله و متجمله از اجزاء  
احکام مراتب و خواص ان و از مراتب معقله که تابع

ان مراتب اول است از حضرت حق سبحانه از جهت فیض پاک  
 و ظاهراً با حکام جمیع و صور و آثار او در و بقبول معنوی  
 وقت ان صورت انسان کامل آینه همه موجودات شد  
 و برنگ مذکور اصحاب ان مذکور است برنگ تمام اتعان احکام  
 کننده همه با سبب کونه تغییر نیست که طایفه شوق بر فیض  
 و تجلی الهی که صادر است از مرتبه انسانه کامله فافهم چنان  
 ان ظهور صورت انسان کامل و پس ازین ذکریم که همه  
 کینیات و احوال که متعلق است با مجاد انسان کامل و غران  
 در او و آخر کتاب ان شاء الله تعالی و بالجملة ان سرچشمه اصل  
 درین است که ظاهر شد بوجود پس استحضار کن غافل نشو  
 مذکور بنه است بر سر اختلاف بحسب نکاح و انجا اختلاف  
 است نیز بحسب حال انک ترا تعریف کردم که چیست  
 در هر مرتبه و اختلافی است بحسب مکوح و ان اختلافی  
 که بحسب مکوح است اما نسبت حقائق مختلفه است و با اجزاء  
 مولفه و مرکبه و اختلافی است بحسب محلی مقایسه که امر  
 در و واقع شد و توج الهی بنویس حاصل شد و ان امر بنه  
 است و سبب که دانستی او را که ما ذکر کردیم ظاهر شد ترا

در این کتاب که در هر دو

ان شیء که میسر است با اجتماع اولان حکم نکاح ایضا است و ان  
 اجتماعات جزئه نکاحات جزئه است و نتایج بایه نکاحات  
 جزئه مثل او وجودات منعیه است و کل یعمل علی شاکله  
 و نسخ شیء منعیه شوق ضد حقیقت را چنانکه گذشت  
 که متصل و متباین شد بتوان فتح و دانسته انرا که ذکر  
 او در ترکیب و سرا و گذشت و انرا که ما ذکریم کنیم در کتاب  
 و تناقض اینست نکاح منج را و غیر منج را و انتاج نام و نا  
 را و انتاج دائم و منقطع را و عقیم الانتاج را و سرور ان  
 تعالی و دانسته سبب اغراض ایضاً معرضی شوق از امور  
 و جرم به سرعت و سبب و ام ایچ دایمیه شوق ازین امور بنا  
 بوقت کوتاه یا دراز و برای ان اصل عزیز تفصیل  
 مست ذکر او در اذیه شوق و ایچ من ابشارت کردم  
 با و بر سبیل تلویح نیست مگر نمونه کلی و مفصلاً  
 نه غمرا و لکن بعد ازین ان بیان میرا زیاده می کلم کرد  
 حق سبحانه او را میسر کند و بعد ازین باذیه اینم تبیین  
 ایچ اضاح او بطریق تنبیه قصد شد پس کویم ان  
 رحمانی اگر معتبر شوق از حقیقت صورتش و مرایع شوق اسم

الله

ان حج این نفس مشبه شد او با نغاسات ان که این نفس مختص  
از جهت ضیابیت که لازم مشبه به اسب س آن وقت صدق  
یے شود بر واسم عا و حکم نسبت ربیت منظویے شود در مثل  
انطواء مرئوب اگر تعین حضرت ذات با اسم ربیت ظهور او  
نشد مگر با و از و و زبان این مقام کلام رسول است صلی الله  
علیه وسلم در آن حالت که پرسیده شد از و ان کا ز دنیا  
قبل ان مخلوق خلقه قال کان فی عمار ما فوقه سواد و ما  
سوا پس عمار در لسان عرب بابر بارک است و اینجا نفس  
است پس خبر کردن نفس عا ست یعنی کرد بودن او را  
مثل عا که معلوم است نزد ما از جهت ان که ان وقت هنوز  
افریده نبوغ زیرا این کلام جواب است بان کس که گفت این کان  
ربنا قبل ان مخلوق خلقه پس آن وقت صحیح کویے ظهور نبوغ  
اصلا و اگر یے بود جواب صحیح یے شد و حال ان که هو  
صحیح تام است و این امر محتمل است و ما مشهور معلوم است  
ذکر گذشت و این نظریه مظهر و فیه مذکور سواد مثل از تجلی  
موسویے است که حق سبحانه فرمود در شان او ان بود  
من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین <sup>حج</sup>

تجلی کرد در ان اتش و کرد اگر دو او و منزه پالت است از جهت  
و مکان و حصر در حال تقیدش بمظاهر و حال تجلی  
خود در ان اتش پس فهم کن و احضار کن انرا که اعلام یے  
یے کم بتوازن که حق سبحانه با هر یے است و حکم  
مکن بعقل خود در این اعلام کردم او را ترا از نفس  
سبحانه و البته ظن مبر که لازم یے ادا از عدم معرفت  
انرا که گفته شد عدم صحت و ما خود از نایا فر تو انرا که ذکر  
شد ترا عدم وجود او لازم یے اید زیرا غیر تو او را یافته  
بل با و مشهور شده بل مشهور او مستمر است غیر ترا راه  
شرح او و عقل او و مشهور او و مساعد کرده است  
و بعد از ان بدان این حکم در ان حج ذکر شد از امر  
تجلی و مظاهر و در این ذکرش یے اید ساری است حقیقت  
جامعه که صاحب جمع و وجود است و غیبی ظهور است  
و این حکم تجلی ذات سبحانه در حال تقید بغیر  
نیز در بل یایه است بر ان حالی که پیش از تجلی بود  
و متعین یے شود با یے و وصفی چنانک بشن ازین  
گذشت و بر و حکم معین حکم یے شود الا در ان حال

ان حکم یحکم مذکور بمقتضای ذات خود قابل ہے شوق  
 اطلاق ضد ان حکم معین را بر و نسبت ضد او را با و  
 با این معنی کہ حکم یحکم باحدث حال و عن ووج و زمان خود  
 است در ان وقت کہ ان یحکم را بعض حضرات اسمائیه  
 و احکام موطنیه حکمیه اقتضا کرج و ~~بجای~~ ازین این معنی  
 مذکور بماده امکانیه کہ منطوبی است در عمائل آنہ  
 غیبہ است انبساط صورت وجود بہ کونینہ مان مادہ  
 امکانیہ و در ان مادہ ظاہر شدن حق است بمنزلہ آئینہ و یحکم  
 باطن خود را پس ازین حدث کہ صورت نفس میست  
 بمادہ امکانیہ ان صورت نفس غیر حق سبحانہ است سبب  
 نسبت بطون و ظہور و غیبی شہادہ حال اکہ تود انست حکم  
 ظاہر و باطن را پس وقتی کہ منہود توح سبحانہ باشد  
 ان وقت سوال ظاہر و الباطن میست کویست و وقتی نفس  
 کویست را ملاحظہ کردیست و کثرت اعتباریست تراپردہ  
 و حجاب شد و بر تو متعذر شد مشاہدہ کردن بریکے  
 از کثرت و وحدت در دیگر از جهت عدم ممکن تود در شہود  
 توان وقت عالم غیبی شہادت میست کویست و بدستنی معنی

ترا گذشت در سر امکان و ممکن و یحکم و تا شراخ در وغنیہ  
 وینے نیازیست از مادہ بیان مست پس عن احدیت  
 جمع و وجود یکے است و بازگشتن ہمہ بسوی امر واحد  
 است کہ نفس حمایتے است و تغایر نیست نہ حنیغ و ان  
 وجودیست کہ ذکر خبرش ترا گذشت آئینہ است معنی ان طریقی  
 حکم تعینات امکانیہ و اختلافات صوریہ و تفاضل  
 و تفاسیل استعدادیہ را کہ بعضی از وجلیہ است ان  
 جهت غیبی بعضی تفصیلیہ است از جهت شہادت بر ان  
 وجہ کہ تنبہ بر و گذشت پیش ازین در س اجتماع پس حکم  
 در ظاہر است باطنی از جهت معنی دن باطنی یحکم و منہود  
 نفوذ اقتدار خود مشاہدہ کرج مرتبہ امکان را بان  
 ان مرتبہ حاویست و مشتمل است او را از اعیان ثابتہ  
 متمیز بتسری علی ازین و مشاہدہ کرد احوال اعیان ثابتہ  
 بان مرتبہ زیرا ان احوال اعیان ثابتہ حقایق ممکنہ  
 است مثل اعیان ثابتہ و ازین جملہ احوال است حقیقت  
 تیب کہ مستلزم است حقیقت تقدم و تاخر و توسط  
 نیست را خناک بر عن احوال خود را مسلم است از جهت

انسحاب حکم احوال هر عین بران عین و از جهت خول از احوال  
 در تحت حیطه ان عین سب تبعیت ان احوال بان غیر ان  
 سر از اخفی اسرار ان مسئله است و بدرستی که اشارت بریل  
 تلویح درین مسئله گذشت و توان سرزاینه داینه مکره  
 ببحث تفصیلی و نورلیله پس جن سبحانه دانست بعلم ذات  
 خود و تعلق زین بان مرتبه امکان ان شی واکه ظهور  
 در رتبه اول بجایه اقتضایه کند مثل قلم ایلی پس اول  
 اظهار کرم و امر از جانب حق سبحانه در و عبادت اسان  
 استجلاء حق سبحانه در عباد مذکور از جهت ان که عالمی  
 باطن حق است اول تعینات وجودش در اول بجالی ممکنه  
 پس حق سبحانه مشاهده کرد دران ممکن اول انچه ظاهر  
 خواهد شدن از عاوان چنان تعینات علمیه است بصورت  
 وجوده در د و عالم ارواح و اجسام از انچه ان مستوجب  
 متیضه ظهورست باجای علم و قدم اصیل خواه مقد<sup>باشد</sup>  
 بروجه تبین و قواه غیر مقدر و وسیقه قلم ایلی بران  
 مثال که تنبیه شد برو بتوجه مشارالیه صورت عین  
 لوحیه نسبت باع سد علم ایلی را در ظهور باضیاف و حقیقه

اسعادت بنویسے توج سابق و ان انضیاف باس ان احکام  
 اسماء و مراتب مذکوره که مستند است بغیب جمعی و جوی  
 ایلی که مجهول بحسب اطلاق و معلوم بحسب مظاهر است که  
 ان غیب جمعی بر چشمه همه آثارست و بر این  
 کویم صورت اثر اول که وجود عام است ان وجود منبسط  
 است بر اکوان ظاهراست ان وجود از انچه تو تنبیه  
 شدی برو و اختلافی که مدرک است در وجود  
 ایلی که متفرع است از وجود واحد ان اختلاف بازاید  
 باختلاف حقائق کونییه قابل نیست آن اختلاف از جهت  
 وجود در ذات خود و نه از جهت ان که انجا وجودات کشه  
 باشد مختلف بحقائق زیرا انجا است مکر وجود واحد که  
 ان وجود واحد سبب اختلاف حقائق فواید مختلف  
 و مشکو و متعدد ظاهر شد با ان همه که ان وجود واحد  
 در نفس خود از حقیقت تجردش از نظام متعدد و  
 یغی شوق و ان اثر اول مذکور ظهور او از حضرت غیب  
 ذات حق ایم است حنائک گذشت و ان اثر مذکور  
 میس است نیچلی ساریه در حقائق عالم از جهت علو و

حسب ترتیبی است و این اثر تبیین شده است و بیضی امداد الهی که  
مقتضای قوام عالم است مقتضای بقا و او و پس ازین  
ترتیبیه خواهم کردن بر اکثر اسباب بقا و ستفاد بتلویح  
مختصر پس بی گویم دانسته شود که برای حقائق کونیه  
و مراتب اجزایه و نسبت ایشان در اجزای میان همه است ناسخ  
و تانی ذایع غیر مجموعی دارد پس تناسب اقتضای کند  
ظهور حکم جمیع احدیه اسمانی الیه و لکه مذکور شد پیش  
ازین پس ان ظهور در مرتبه ان حقیقت کونیه کدام  
حقیقت که باشد از حقائق ممکنات میسے شود بوجه  
معین و ان ظهور را بقا ملامت میسے شود بحسب ان تناسب که میسے  
است صورت اجتماع را که مستلزم است ظهور حکم جمیع  
احدی را و لکن سبب موجب حکم مرتبه که ان صورت  
اجتماع حاصل شد در وان اجتماع اما در میان اجزای  
و مادر میان جمیع از حقائق ظاهر شود بان سبب بواسطه  
ان اجتماع سرنجلی جمیع مذکور ما شد ظهور سیلیه در حاکم  
اجتماع زاج و عفت و آب و مانند ظهور عناصر پس اجتماع  
حقائق اربعه ان عناصر که ان حقائق حرارتی برودت

و رطوبت و بنویس است و ان اجتماع واقع بیسے شود اول  
در مراتب کلیه از جهت ان که ان اجتماع واقع است در  
میان حقائق غیبیه و ان صورت اجتماع را و انچه ظاهر  
شد با و ما و نار و هوا و ارض گفته بیسے شود و انچه واقع  
شد از صورت اجتماع در مراتب عالی با ان مراتب کلیه معد  
و نبات و حیوان گفته بیسے شود و در بار که صورت اجتماع  
تزلزل کرد در مراتب جزئی و احکام کثرت متفرعه پیدا شد  
از حکم احدیه اسماء و احوال و کلمات منبسطه معنی ظاهر  
شد و شخصیات مختلف شد از جهت اختلاف صورت  
اجتماعات و حکم اسم دهر مشروط است در بقا بعضی احوال  
و نفاذ او و اجال متعین شد بتعین صورت زمان که تابع  
است حکم قوت ان را که تناسب او حاصل شده است و ان  
حکم ان امر است که مشترک بیسے شود در و اشیا جمیع  
اشترک که مقتضی توحید و عدم امتیاز است و مقتضی  
دوام جمع است و اما تا فرانت که حاصل بیسے شود  
بغلبه حکم انچه با و امتیاز حاصل بیسے شود امتیاز بیسے که  
منشأ تعدد است و مقتضی بیسے شود عکس انچه ماذکور کردیم



در تناسب مرتکب از و پدلیه شود و موت افراق  
 است میان ارواح و فنا و عدم ان افتراق صورت است  
 که منتفی است از اجتماع اجزاء جسمانیه ما از حقائق و قوای  
 روحانیه خاک گذشت ما تفاوت در تقدم و تاخری  
 و بطور سرعت و تبار و تغاد بحسب تفاوت است در  
 و ظهور حکم مناسبت حکم ای ذکرش گذشت و بحسب ارتفاع  
 حکم ان مذکور و مراد در حقیقت برای اد و حضرت که  
 ایله و کویه است و از اد و حضرت انست که متعین  
 شود با مرئی که واقع است در هر وقت معین و حال  
 خاص این وقت معین و حال خاص نسبت به و نشان مذکور  
 و در فایان هر دو در و نشان است و هر چه از جمیع  
 که مظهر است صورت وجود به را بر مثال مذکور برابر  
 است که می شود بکلیه عامه یا جزئیه خاصه پس ان  
 جمعیت و حکم را مستلزم است یکی از انست که مشرف است  
 که نسبت میان ان حکم و میان اجزاء ان صورت وجودیه  
 است با میان او و میان حقائق صورت وجودیه که  
 ظاهر شد ان صورت وجودیه ان اجتماع ان اجزاء

تفاوت در تقدم و تاخری و بطور سرعت و تبار و تغاد بحسب تفاوت است در ظهور حکم مناسبت حکم ای ذکرش گذشت و بحسب ارتفاع حکم ان مذکور و مراد در حقیقت برای اد و حضرت که ایله و کویه است و از اد و حضرت انست که متعین شود با مرئی که واقع است در هر وقت معین و حال خاص این وقت معین و حال خاص نسبت به و نشان مذکور و در فایان هر دو در و نشان است و هر چه از جمیع که مظهر است صورت وجود به را بر مثال مذکور برابر است که می شود بکلیه عامه یا جزئیه خاصه پس ان جمعیت و حکم را مستلزم است یکی از انست که مشرف است که نسبت میان ان حکم و میان اجزاء ان صورت وجودیه است با میان او و میان حقائق صورت وجودیه که ظاهر شد ان صورت وجودیه ان اجتماع ان اجزاء

با اجتماع ان حقائق و حکم دیگر از ان نیست که هر کس  
 نسبت سبب او را بداند یا او را شعوریه باشد علی العین  
 و ان حکم حکم یحکم خاص است متعین بان جمعیت خاصه در  
 در مرتبه شیخ و ان است که تعیین شده از و بوجه خاص  
 که از ان حق سبحانه است در موجود و از حشاشان  
 وجه خاص معیت الهیه و قرب انم مزاج بر قرب و دید  
 و علم جز سبب و حیطة و شهادت و غیر ان ثابت شود  
 و بد رسته که اشارت کردم بر سبیل تلوح ببعض اسرار  
 این وجه خاص پیش ازین و ان حکم که شعور و ادراک  
 او متعین می شود حال ان که ان حکم مذکور اثر وجه  
 الهی مذکور است در غالب پیش از هر چه است بخاسته که  
 مختص است به فرد فرد از ان مزاجه و صور و ارواح با  
 اشراک که در میان مذکور است واقع است در حقائق  
 انچه ان صورت و مزاج و ان موجود از و متالف شد به  
 باشد و ضابطه در معرفت ان سرانست که هر امری شیخ  
 در و مشارکت می شود بعد متین و ولد مشارکت  
 می شود بوالدین از مواد کلیه و حقائق اصلیه ان

سی خط و ربع

حکم اول است که معلوم می شود و سرا و مشهور و در وجه  
 مناسبت مدرک می شود بظهور حکم ان مناسبت و مراتب  
 که متفرق شد و ولد با و بن و الدن و تبع متفرق شد بی  
 مشارکت مقدمین و مرات متفرق شد بی مشارکت در  
 خاص الی است که ان ممکن اورا قابل شد مخصوصیت الی  
 خود که ان ممکن ممتاز شد از سایر ممکنات و ان ممکن  
 وجه باعتبار احوال ما تقریر کردیم ثم اجتماع معین است برای  
 اظهار این خواص مانند او مراتب است که ان وجود است  
 متعینه ظاهر است با و در و و از و و بحسب ان مراتب است  
 مظاہر است سرا و ظهور حکم ان مراتب در میان شان و ظهور  
 حکم بعضی مراتب برای بعضی شان موقوف است بر وجود  
 متعینه و امرجه مذکور مثل توقف ظهور وجودات بر  
 اجتماع عدت اجزاء و حقائق چنانک گذشت و بحسب  
 استعداد ان متعین است دعای کند و بزرگترین جمعی است  
 که ظاهر است از جهت صورت در بساط عرش محطات  
 و کوچکترین جمعات که ظاهر است جز لا تجزی است حجم  
 محیط بسیط و بزرگترین جمعات در مرکبات تامه نشات

که حکم منزه است از هر چه در عالم است  
 و در مرتبه اولی که در مرتبه اولی است

اسانه عنصریه است زیرا ظهور انسان از حد نشات خود  
 متوقف است بر اجتماع جمیع حقائق و اجتماع احکام جمیع مراتب  
 و کوچکترین جمعات در مرکبات کوچکترین متولد است  
 از حیوان و سر در توقف ظهور موجودات بر جمعی مذکور  
 و در ظهور موجودات بان جمعی به از محض احد است که  
 اشارت با و آمده است در کلام حضرت حق سبحانه  
 سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ وَمِن  
 أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ پس فهم کن و استحضار کن انرا که  
 اشارت با و بر سبیل بلوح بارها گذشت تا بیا به ان  
 کس که دانست بتعلم حق سبحانه و برای ان امر است  
 غامضه مست بجد ما بعضی او را پس از ان حواسم ذکر  
 کردن اشارت الله تعالی و نزد کلام بر افلاک نرا که حق  
 سبحانه تشریح کند او را و بعد از ان باز به این  
 ترتیب ظهور موجودات از حضرت حق سبحانه بر مثل  
 انچه شرح در و گذشت پس گویم بعد از ان معنی شد  
 بعد از انبعاث و بر آمدن لوح از قلم اعلا چنانک ذکر  
 او گذشت و راینه نفس حایه مرتبه طبیعت ان حیث

ارتباط طبیعت و ظهور حکم او در اجسام و باجسام و ان ظهور  
 مرتبه طبیعت و حکم او در هبء اول است که ان میانج  
 بعض طایفه می است بهولایه کل و سویه او منتهی  
 شود یک از مراتب نکاح من وجه و باعتباریه و از عرش  
 ما بمعرفت مکو که ان مکو جهی است از دو وجه اعرف  
 و جهی که یکی جسم است حکم نکاح دوم منتهی به شوق میمان  
 من وجه چنانک کدست و بعد ازین امر منتهی شد برتبه  
 بتویه نکاح چهارم عنصریه تا منتهی به شوق بسوب  
 رتبه رابعه خامه جامعه که مختص است با انسان خاکی  
 اشارت بر سبیل تلوح باو کدشت و بعد ازین برای  
 این نکاحات میمان تراکیه است ازین اصول و تداخل  
 و امتزاجی است و این اثر او ظاهر است در مولود هر چه  
 باشد ان اثر از ان اغلب نکاحات است از جهت حکم در  
 و اقوایه ان نکاحات است از جهت به با و از جنب  
 ناک و ارحمیت نکاح خاکی حضرت رسول صلی الله  
 علیه و سلم اشارت بر سبیل تلوح فرمود در عله نرو  
 ماده بودن در مولود بحسب غلبه آب منی مرد و سبوق علو

این نکاحات  
 در سبیل  
 تلوح  
 است

و عکس او یعنی غلبه آب منی زن و سبوق علو او و باجما ان  
 مست که ذکر او در ان پی شوق و کشف او حرام است  
 استحضار کرد که هر شیئی که ظاهر شد درین وجوه یعنی  
 ان مکر ظلی و مثالی است انرا که تعیین او در حضرت روحا  
 و غیب ضایفه و حضرت علیه کدشت و بیاد او در خلوا م  
 با علیه التلام بر صورت مخصوصه و حلق حوارا از و  
 و اعتبار کرد و نظایر این مرد و را مثل عرش با کریم و لوح  
 با علم منته شد بر بعض مراد ان شاء الله تعالی و این  
 تعیین یافت مرتبه جسم کل بعد از معقولیت مرتبه هبء اول  
 صورت که عرش محط است و بدرسی من کفم در طبیعت  
 و مباح و جسم کل معقولیت مراتب نشان تعیین یافت و تکم  
 بعد ازین طبیعت ظاهر شد و تکم بعد ازین مباح ظاهر شد  
 و تکم میمان جسم کل ظاهر شد از برای انکه هر یک  
 ازین بلثه امر غیبی کلی است او را در خارج صورت تعیین  
 یعنی شوق پس می که ازین زایل یعنی شوق از غیب حضرت  
 حق سبحانه را وجود بحت احد دار دطاهر یعنی شوق  
 از و مکر وجود و ممکن یعنی شوق که قدرت او متعلق شوق

بآن که او را در عین خود وجود نباشد ما بشود مثل آن چه  
 او را وجود نباشد زیرا هر معلومی که حضرت حق سبحانه را  
 مستجنین است یعنی که او را در غیر خود وجود نیست و چون  
 او در علم موجود است نه غیر او و بدرستی که شان قدرت  
 اخراج کردن است اشیا معدومه را از مرتبه موجودیت  
 در علم حق سبحانه و معدومیت انسان از جهت نفس انسان  
 بصحرا یی وجود عینی تا معین و ظاهری یی شوق برای نفس  
 خود و برای امثال خود و وسیقه که جسم کل و میا و طاعت  
 از انسب که او را انتقال از وجود علی و حضرت اسما کلیه  
 ذاتیه نیست از آن جهت که تم تعین یافت مرتبه چنین و کنیم  
 بعد ازین وجود چنین یافت زیرا این حکم صحیح نیی شوق  
 و اما آنچه متجدد شد برای ان حقائق و امثال ایشان  
 از اسماء اول اظهار کردن حق سبحانه است بعضی  
 خود را بخلق خود که واقع است در عالم خود بواسطه ان  
 بعض معلومات پس ان معلومات مقصود منتقل شد  
 بتوج ایجادیه انتقال معنوییه از چنین علم بشوییه  
 کلشن عن و ان حقائق نلشه کلیه که جسم کل و سبب

معمول

و طبیعت ان مشارک انست از امهات اسماء کلیه  
 مشروط شد در ان بیجا دیه کنایت کرده از و بنقل  
 ما ان همه که ایجاد مثل نیست و بعد ازین انچه حق سبحان  
 اظهار کرد بان حقائق مجلاییه ظهور اثر خود سبحانه  
 بواسطه ان حقائق در ما سولیه ایشان ساخت از انهارا  
 از حیث ان حقائق بجایله پرداخت پس انهارا بتخل  
 و منازل تدبیر و انتهاییه ظهور او است پس ان طایفه  
 که از اهل عالم بحجرت با بند حق سبحانه راییه متند از و را  
 حجابت حقائق مذکور و امثال ایشان لکن دیدن  
 ایشان بحسب ان حقائق است نه بحسب حق سبحانه  
 پس می پندارند که معلق علم ایشان و روت ایشان  
 مکران حقائق و صورهاییه او و حق سبحانه ایشان  
 مرییه و معلوم نیست مگر بعلم اجمالی از جهت ان که حق سبحان  
 در وجود ایشان متند است و او واحد است از جهت  
 که اگر چنین نباشد فساد بسیار لازم بیاید در وجود  
 ایشان و مثل ان از احکام نرنه که لازم اینترتخید  
 و طایفه دیگر که در مقابل طایفه اولی است انند

غالب شد بر طایفه ادراک حق سبحانه در هر حقیقت لیکن  
بر وجهی که حق سبحانه بر نشان غالب شد بر امر خود که انسان  
ذاهل شده اند از بودن اشیا بجالی حق سبحانه و غالب شد  
بر نشان که حق سبحانه تراطام رست در اشیا و غیر او را <sup>لکله</sup>  
بینه کردند و اقرار نکردند با سوا حق طامر سبحانه و <sup>قی</sup>  
اذا نشان پرسند از تعددات مدر که وارسیا و بینه  
دانند که چیست چگونه است و بینه توانند جواب کردن  
و این حال مهمان اند و اما طایفه کل و ممکنان که مزاج  
کلیه کنند در مرتبه شهود انسان مشاهده کردند حق سبحانه  
را ظاهر از حقیقت وجود و مشاهده کردند همه حقایق را  
که امیات حقایق اند بعضی از آنها مثل حقایق بلنه و غیران  
امیات را که بجالی و مطامرند اما بجالی خود او را ابتدا مثل  
این حقایق بلنه و مثل ان از اسماء الهیه ذاتیه و اما بجالی خود  
او را و بجالی او را از امیات اسماء ذاتیه و حقایق و <sup>سبحانه</sup>  
طالب جلا است از پس پرده تعینات جمیع حقایق کله و جزیه  
که مضاف است با و سبحانه بمعنی اسمیه و وصفیه مضاف  
است غیر او و این همه تعینات نیست مگر شوقن ذات حق سبحانه

یا این همه که در میان این تعینات تنا و بنا دارد در حقیقت  
و حکم و نقص نوم و کمال فافهم و این کمال و مزاجم انسان در  
شهود میخان مشاهده کردند در عین شهود اول و بمصاف  
شهود اول در آن حالت که شهود ثانی منا و بینه و بینه  
شهود نباشد و متفرع نباشد بل از جهت جمع دایم که میخان  
حق سبحانه مظهر احکام همه حقایق مد کرم است از حقیقت  
تعینات و تعددات انسان که ان تعینات و تعددات  
اقتضای کنند برای ان حقایق امتنا را از حضرت  
حق سبحانه بان تعینات و تعددات از حقیقت و جرح مطلق  
او و بدرستی من کفیم از حقیقت و جرح مطلق او از جهت  
ان که ان شوق و بینه که میخان است بحتایق نیست مگر ان  
همه احوال است غیبات حق را که حکم او علا است بر اسماء  
وصفات و از هر وحدت و کثرت و تعدد و تغییر  
و ظهور و یسکل و حجاب و یسکل و غیران حنا تک اشارت  
کردم با و بر سبیل تلوح پیش ازین و این طایفه انند  
حق سبحانه را حق الشهود مشاهده کردند و دانستند <sup>او را</sup>  
خود انش بحسب خود شان نه بحسب حق سبحانه بعد از <sup>حقیق</sup>

اشنان بشهود و معرفت که ثابت است بحق سبحانه و معرفت  
و شهود که ثابت است حق سبحانه همچنان با اشنان از جریان که  
اشنان مدرک بی شونند بحق سبحانه و حق سبحانه مدد  
با اشنان و اهل این مقام عالم را نیغیغی کنند بر مثل اهل  
شهر حال نیغیغی کنند و اشنان بیغیغی کنند بر مثل آن که  
اهل حجاب اشنان بیغیغی کنند با این همه که اهل این مقام  
معمودند بوجوه حق سبحانه و بوجوه عالم و تیرے کنند  
میان حق سبحانه و میان ما سوالیے او پس تدبر کن این  
فصل را زیرا اگر تو فهم کردیے دانستی که ان حقائق که  
منسوب است بحق سبحانه از حثبات اسمیت و وصفت  
و منسوب است بکون این همه از وجهی اسماء ذاتیه حق سبحانه  
اسی از وجه دیگر بجالی ذات اوست و ان وجه دیگر که  
اسم است از دو وجه سابق بجالی ذات اوست نه مطلق  
از حثت بجالی کلید ذات است و از وجهی دیگر احکام وحدت  
و احوال غیبی ذات اوست ظاهر شد اس حقائق برای ذات  
و برای بعض حقائق از جهت بعضیت از باطن حق سبحانه  
برایے ظاهر خروج و ان ظهور بحثبات ان حقائق است

و بحسب حکم حق سبحانه است از حثبات ان تعینات پس ان  
وقت تمام شد خلق و حق تیرے که غیر است مدرک شد  
از صور تیرے و وحدیتے که غیر است که مفهوم سدا هر  
و وحدت و غیر است که مشصوب شد از کثرت با این همه  
که ان مدکورات باقی است بحال خروج و صحیح بود  
کن اگر فهم کرده باشی و حصر کن امر را در احوال ترا  
و در احوال بیغیغی دانی و تدبر کن انرا که کوش  
ترا بیغیغی رسد زیرا ان زبان غریب بعید است که  
است بان کس که از حد نکذست و نزد حضرت همین  
عهد نگرفت ان کس بحثبات و فعل و حال خروج  
سید و بنده بوده است قلم را فرساده است بحکم  
وارد وقت و قهر کرد تا بان غایت که اظهار کرد او را که  
اظهار او محظور نیست پس عنان قلم را بگیرم و باز ایم  
بسویے تتم انچه ما شروع کردیم در ذکر ان حق گویم  
بعد ازین ظاهر شد از حضرت حق سبحانه و با و بود  
سطه انچه ذکر او گذشت از مراتب و مظاهر در ان مقام  
که مانی حرکت عرش طاهر بان مذکور است منصاف است

وارد روح عرش و صورت او صورت کریم است و روح  
 و حرکت او و بدریسی که من کفتم حرکت عرش ظاهر کفتم  
 زیرا حرکت در آنجا گذشت از حرکات جسم کل و مباحث  
 غیبیه اسماء و روحانته معقوله و ذمیه مثالیست  
 و در عرش مراتب آن حرکت غیبیه تمام شد بجز حرکت صورت  
 حیدر مراتب حرکات بجز حرکت عرش ظاهر چهار  
 شد پس استوایی که سرا و پنهان نیست حاصل شد بر آن  
 دانسته بیاد او در آنجا گذشت مثال امری که گفته  
 است که گفته یی شرح در مرکی که التمام و اتصال او  
 شدید و ترکیب او قوی باشد خالی است با احد در آن  
 مرکب است از لطف و کشف با اعتدال نزدیک باشد مانده  
 اگر قسم اول باشد مثر حرارت در و قوی باشد حرکت  
 دوریه حادث شود چنانکه در ذمب زیر اجزای لطف  
 بنویس با لامیل کند و جز کشف بنویس شبی کشد  
 پس حرکت دوریه حادث شود اگر ازین جهت جزو اگر  
 قسم دوم باشد اگر جزو لطف غالب شود بالکله بسوی بالا  
 یی رود و جزو کشف یا مصاحبی شود و اگر جزو لطف غالب

نشود با این همه که جزو کشف غالب نیست پس حرارت اثنی  
 تاثری کند در تخیل و جریان آن جسم مرکب و اگر جزو  
 نیا شد حرارت اثنی قوی یی شود بر لیبین و نرم <sup>فتاوی</sup>  
 و همچنان از اسباب حدوث حرارت حرکت است اثنی  
 که این مثال را و تدبر کن و بیاد او در تضاد حقایق سما  
 اصلیه را که متوجه است با مجاد عالم و بیاد او در سخن خاندان  
 رضی الله عنه که او خذرا سبحانه دانسته است سبب  
 جمع کردن او میان ضدین و همچنان بیاد او در مسرار  
 را که اشارت کردم بر سبیل تلویح بسرا و و همچنان سبب  
 حقایق مذکور و تناقضات و حکم این مرد و از تناقضات  
 و نگاه کنای و قنای چیزها را درج کرده برای الی  
 اهل تامل درین کلمات از اسرار غامضه تا بدانی از آنکه  
 این اشادت تلویحیه متضمن شدن شاعر الله تعالی و این  
 مثال زبان اوست مطلع یی شوی عله دور از افلاک  
 بحسب داده و قسار رحمت حکم جمع احدی ذایة الهی  
 و همچنان یی دلیله عله تاثر کو اکتی بواسطه اتصال  
 و حرکات مختلفه و تلافی اسعه اشان و احلاف

معام که است

و اتصال

تاثر را بحسب اجتماع واقعات مناسب و ناسا فر و غایت همه را  
و همچنان التام کن یاد آوردن حدو ث حرارت را از حرکت  
و حدو ث حرکت را از حرارت اولاً اگر متفطن چا یک شدی  
اورا که اشارت با و گذشت در مثال مضروب و غیر او  
دانیست سزا بر از و اظهار کردن افلاک و کواکب را بواسطه  
حرکات و قوا و ارواح و احوال و اشعه و نسبت خواص اجزا  
صورت ان چیز را که سبب بروج در جوار افلاک و کواکب است  
پس انکه یی بی موثرات را که در شی موثرست ظاهر است  
ثامدی بی بنفس اثر شان در ان شی خراب برای  
ان کس برده بر کشود ه است از و بران که تاثر ان تاثر  
ان موثرات مسبو ق است تاثر ان تاثر ان تاثر ان تاثر ان تاثر ان  
در و تاثر کرده است ارحمت ان که ان کس و اندوی  
داند لکن ان تاثر و تاثر از دو حمت مختلفه است فافهم  
و نزیی دایه ان وقت سر کلام حق سبحانه را و سخن کم  
مایه التبرات و مایه الارض جمعاً منه و سر صورت ادم  
را بصورت الهیه و سر خلافت را که ادم علیه السلام  
ظاهر شد با و و مایه کمال بعد از و از حضرت حق سبحانه

یی دایه سر قول جلال را رضی الله عنه که کنت ولدت  
لیی اباها ان ذا من اعجابت چگونه استی ان کلام بعد  
از ان که استحاله او را توهم کرد ه بدیهی او یی یی شود  
و مشاهده ان سر ترا کا ملی یی شود در ان سایه که او آخر  
مولود است از انواع افریدگان با ان همه که انسان کرد  
اخر است بر تبه کمال او مستندی یی شرح بجایه که ان ام  
اکبر است و حضرت جامعه است همه اسماء الهیه را و کونیه  
را و منزل تدیله حق سبحانه و جنت الحقائق و محل نفوخ  
اقتدار است چنانک اشارت ثلویجیه با و گذشتی اینجا  
تفصیل و اسرار یی مست بعضی را نشان انست که  
تصریح با و اصلاً ممکن یی شرح و بعضی از ان ان شاء الله  
کلید او بر تو کشود ه شرح نزد مهت او را که ذکر کرده در  
ضمن ان الماع سوان و فیه دایه امر را بران قدر که  
اشارت ممکن یی شرح با و بواسطه عبارات اگر یی شرح  
ترا و متبر شده او را ز بر افصح ان سر متعذراست  
در ان امر از ان قبیل است که مکر عبارات از و بیک  
یی ابد و زرت است از نشانه بودن تر های اشارت



من شود آنگه نشان او که از اول  
باو متعلق می شود و در صحت

است تا بوقت انتهاییه ای قلم لیعلی بنیشت از علم رب خود در  
فرشتی و وایحی بحیثی بجانیه حکمی کند بعد ازین و ازین  
انرا که خواست حادث بد آنک جمع صور مدد که در علم  
صور حقائق اسمائیه و مراتب الهیه و کونیه است صور  
لوازم ایشان است از نسب و صفات و عوارض مثل اجال  
و غیران پس مطلق ظاهر نور وایحی با و ادراک <sup>غیر</sup> حیثی  
ان صورت وجود مطلق است و حکم اوست از حقیقت  
واقتران او بایحی ظاهر شد از حقایقی که مترسست درو  
از لاین قلم لیعلی مظهر اسم مدبرست و صورت صفة <sup>رست</sup>  
است و لوح مظهر اسم متصل است حقائق طبیعت <sup>رست</sup>  
ارتباط ایشان با اجسام در حال مصاحبت است که ان متعلق  
کل است که مجاور طبع است در علم حقیقی بجانیه مظاهر حقیقی  
حضرت الوست و جمع است با حضرت امکان و مطلق <sup>رست</sup>  
جمیه که متعین است بعرض ان اول مظاهر شهادیه که  
منسوب است بشهادت مظهر حقیقت عاقلیه تنبیه رحمان  
است که ظهور ان حقیقت عاقلیه مدکور موقوف است  
اجتماع حقائق اصلیه ان حقیقت و بر توج بعض حقائق

را فافهم و بازیه ایم و یی کونیم بعد ازین پس در کریم کریم که  
ان فلک مکوکب است بران مثال که مقرر شد صورت عناصر  
اربعه عالییه طاهر شد با تاثر حرکت عرش و کریم و بعد  
ازین ظاهر شد پس از عناصر اربعه سموات سبع و بعد از  
افلاک سبعه مولدات ظاهر شد بد بر نسق ترتیب معلوم  
و انسان مستها ان آثار مذکور و بجمع همه اند پس مرید <sup>رست</sup>  
فرویه اید از حقیقت الحقائق که همچنان مسامت حضرت  
جمع و وجع و غیران فرو آمدن غیره مرتبه و سطحه تطبیه  
حرکت بمرکت غنیه معنویه اسمائیه ذاتیه احاطیه <sup>رست</sup>  
نفس رحمانیه که موصوف است بجا و بعد ازین بنویک  
مرتبه قلمه عقلیه و بعد ازین بنویک لوحیه <sup>رست</sup>  
بنویک عرش بنویک کرسی بنویک سماوات بنویک عناصر  
سافلہ بنویک مولدات تا پایان غایب که متصل به شوق بان  
زیرا ترتیب نزول امر الهی بعد از استوار بنویک ترتیب ایجاد  
نیت و بقیه که امر منتهی شد بصورت انسان باذیل کرج  
از صورت انسان بنویک حقیقت کالیه که مختص انسان  
میست بجمعت الحقائق همچنان دایره نامه که کامل الحکم

بسوی بعضی اسماء جامع که در میان انسان است و سر حال  
 ان اسماء جامع که کثایت از دست حرکت غیبیه ارادیه ذاتیه  
 و بدرستی که اشارت تلویحه شدنش ازین و روح عرش  
 قلم علی است و سر روح او اسم رحمان است و سر روح کریم  
 کریم کلنه است که سماست بلوح و سر روح او اسماء  
 رحمت است و جمع افلاک و ایچ در دست ارکان کب صور  
 اسماء الهیه و صور حضرت اوست پس افلاک صور <sup>است</sup> مری  
 و ستارگان صور اسماء اند و فرشتگان صور احکام اسماء اند  
 و عناصر صور اسماء که مختص است بجا و اقباب مظهر الوت  
 است از حثیت مددهار سائیدنش اسم بجه و مثل او مظالم  
 اسماء که ان مظالم اسماء سائر ستارگان اند و ماه از حثیت  
 صورت حقیقه خود که مظلم است مظهر حقیقت عالم است  
 و نظرا و نه از حثیت وجود خود بل از حثیت امکان خود و با <sup>عنا</sup>  
 حقیقت خود در حالت اشارتیش بنوری که مستفاد است  
 از اقباب مظهر عالم است از حثیت ظهور عالم بوجوبی که <sup>بسی</sup>  
 سبب عالم قایض است از حثیت حضرت حق سبحانه و ماه  
 علامت کرده است بر سر وجود محض از حثیت ان که وجود <sup>حضرت</sup>

و همچنان او را اعتبار کرده است از حثیت عروض وجود حکم  
 الوت اعیان ممکنات را و از جهت ان ج ما نبیه کردیم  
 بر و صحیح شد ماه راجع کردنش میان دو امر مغایر از ظلمت  
 و نور لطافت و کثافت که لازم است او را و قبول نقصان  
 و زیاده و بزرگ آمدن او از حثیت سرعت حرکت خروج و <sup>طین</sup>  
 او بنویس سائر ستارها و حرکات و خواص ایشان را و در  
 او جمع آنچه در دست بنویس آنچه در تحت اوست بصورت  
 مذا بیه آنچه کنیم او را ثابت است این همه ان نوریه که در دست  
 از حثیت انکه نور است متغیریه شوق و اقباب مغایر  
 گرد در حال ان که خلیفه اقباب است در سایه شب  
 و همچنان ماه خلیفه حق سبحانه در شب کوی و سهری که  
 از اقباب و ماه خلیفه دیگر است در روتی و در بنایه  
 از حثیتی که اقتضایه کند تمسیری که را ازین سر و از دیگر  
 پس خلیفه و نایب در روتی خلیفه بی سازد مستخلف  
 و منور خود را بطریق کایت بصورت و کالت از امر و کل  
 و همچنان بطریق نضیح خاک اشارت بنویس آمد با و نقول  
 بی صلوات الله علیه و سلم اللهم انت الصاحب السور الخلیفه

بی الاهل وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفه و نشان  
 یوم جمع کردن است حکم دورا از اناب و ماه خاک مرنبه کمال  
 جمع کردن است میان خلیفه و استخلاف و منحصریے شرح  
 درین مرد و فاهم و بجهت اذین پیے کونم و از حیثت ان که  
 بنور شیعی ظاهر شد کنیات خننه در جرم مظلم قری که اگر  
 نور شیعی بیے بر ان کنیات مشاهده بیے شد اناب مظهر  
 شد و از حیثت ان که اگر فریے که حاصل است میان نور  
 اناب و جرم ماه بیے بر نور شیعی منصف بیے شد با خلا  
 و تغییر و نه اثر مد و جز و نقصان و زیاده و نما و ذبول و غیر  
 اراتاریے که لازم است باقران و ظاهر است از حق سبحانه  
 بان حدیث بیے شرح و همچنان ممکن بیے شرح در وقت واحد  
 جمع کردن اناب سان دور مختلف بحیثیے که بر د شاد  
 چس بیے را و سخن باشد دیگر را و نیز ممکن بیے شرح روشا  
 دانش که از و ظهور را و از حیثت انطیاع او در ماه در طرف  
 از اطراف ذمیر با غیبت صورت بیے در طرف دیگر تا بفران  
 از احو بهان بیے شرح بر عملا و اهل تدبیر بیس برین تقدیر  
 ماه مظهر شد اناب را و مفصل شد جعل احکام و جواسر اول که

منظوریے رذات او که ظهور ان احکام و خواص و بعد دانش  
 متوقف است بر قوایل که استعداد نشان مختلف است پس  
 این مثال را و احو کدشت برایے تو تدبیر کن در امر حق سبحانه  
 از حیثت ان که وجود محض است واحد و فرد است نه مرکب  
 و نه محاط به از حیثت رویت و سبب و علم و از حیثت ان که در حق  
 ظاهر است در اعیان ممکنات و با عیان ممکنات و بحیثت ان  
 حق سبحانه دانسته بیے شرح در اعیان و وجود و امکان هر  
 خلقت و استخلاف که حکم این مرد و تمامه ظاهر نشان  
 و همچنان دانسته بیے شرح صورت تعلق علم الهی بهیے  
 بران مثل کلی که ثابت است و متعین بیے شرح از حیثت  
 لوازم و لوازم لوازم و همچنان دانسته بیے شرح سر تعلق  
 علم حق سبحانه از وجه تفضیل هر جزویے از هر مرکبی که  
 او جز دارد بحیثیے که غایب بیے شرح از علم او بیے نه در  
 زمین و نه در اسمایے و دانسته بیے شرح سر حجت علم و امر  
 و صفات و افعال و امر و ایجاد و اسباب و مسببات و شرح  
 و وسایط و سر حضرات سما و افلاک و طباع و مولدات  
 و علم خلق و امر و ایجاد و اسباب بیے سبب این مذکور حکم

مرتبہ مظهر است در صورت علویہ فلکیہ و اما عناصر زود  
و کرمطام طبیعت است لکن نہ مطلقاً بل از حیث ظویر  
حکم طبیعت را اجسام و ان ظهور در عرش است بیک اعتبار  
و بحسب لوج محفوظ است باعتبار دیگر و خاک و رختان  
عناصر اسیما از حیث صورت چهار مرتبہ دارد مرتبہ اول  
و بعد ازین نبات و بعد ازین مرتبہ حیوان و بعد  
ازین مرتبہ انسان مخفی است امر در بالای عناصر اسیما  
میع چهار مرتبہ است از حیث حقایق اربعہ مذکورہ شد  
لوج محفوظ و فلم یعل و نفس جمالی و غیبیات کہ  
موصوف است از حیث معنی اولش بمقام جمع احد  
مرتبہ الوسیت او مستندی سوج و باسم او منسوب شد  
چهار مرتبہ حقایق و وسیعہ کہ می رود شد حقیقت حقایق  
کہ اشارت باو بمقام جمع احدیہ شد سبب حرکت غیبیہ  
علمیہ ارادید کہ تبه کرده شد برود در مراتب اربعہ  
اسما سے دانید ان حقیقت حقایق پس ان وقت مراتب  
مرتبہ ظامی شد از ضربت در نفس خود معنی ضربت  
در چهار و ان شانہ مرتبہ چهارش مرتبہ الهیہ اصلید

و چهار دیگرش مرتبہ طبیعیہ است چهار دیگرش مرتبہ عناصر  
و چهار دیگرش مرتبہ احلاط انسانیہ مزاجیہ است و بیست  
کہ فردیت در صحت است و تمامیت صورت اسما سے شد دیگر  
گذشت در سرفکاح پس اسما سے عبارت شد از غیبیہ حقایق  
اسما سے اصلید در صورت نفس مراتب پس برین تقدیر  
بسی ما انداز شانہ مرتبہ متقدر و متعین شد  
عرش محیط و دو انزده برج در عرش صورت او شد  
و چهار فرشته در دار دنیا حامل است ان دو انزده برج  
را و ان حقایق اربعہ الهیہ مذکورہ نظر کند بان چہ  
فرشته و ظامیہ شوند بان چہ فرشته و انار ان  
حقایق نافذیہ شوق با نشان معنی مجملہ نشان در ان کہ  
محل اوست پس ظامی شد سران دو انزده مراتب کہ حکم  
انسان ساریست در وجود و پنهان است از اکثر مدارک  
کہ مجربند از ادراک حقایق وسیعہ کہ پیاید موطنی کہ  
معانی مجرہ را تجدید کرد در قوالب تا سبب روان  
عالم مثال است و برخیز ان حقایق حامل حمل است از حیث  
صورت مثال از واج و مظاہر انشان در روز قیامت ان وقت

ظاهر شود از حثت نسبت عامه سطرش محکم او وان وقت عرش  
مجید را مشرف شده بردارد که نبه کرده بر مرتبه حضرت  
حق سبحانه که حکم ازان اوست در همه موجودات و همه عالم  
تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ پس تدبر کن ای شیخ شنیدی و بدان  
نسبت هر صورت کلیه را بروح خود و بدان ان اسم ربانی  
را ان نسبت مطهر است باو و استدلال کن بعد از معرفت مضمون  
و فهم او بان چه ذکر کرد شبرای سکوت شده از و زیرا قصد  
انجا اجماز و اجمال است و اعتبار کن حکم بقیه ستار تا پنج ذکر  
اسماء الهیه مختص با شاست بعین نشد ل اختصار و ابعث  
بر ذکر آفتاب و ماه از جهت کلیت سر این مرد و ستاره و جلال  
احکام نظیرت ان مرد و و همچنان اختصار افاق شد بر ذکر  
ای ذکرش گذشت از سر و کالت خلافت غیران از جهت سر  
انان کامل و از جهت ان که نسبت حقیقه الحقائق باسان  
نسبت ان چه گذشت از غیر او نسبت حقیقه موجود است  
بصورت خود و بد رستی من تعریف کردم ترا که گفتند <sup>حقیقت</sup>  
موجود و عن ثانیه او و مامیت او و مانند ان ارج جز عبادت  
است پس یاد او را ظاهر شود بتواز مجویع که تعریفش

معظم اسرار ارتباطات و ماسبایه که نام است میان مراتب  
واهل مراتب و میان ارواح و صور ارواح و میان اسماء  
و مظاہر ایشان و میان فروع و اصولان و بین تطابقها  
میان مثالهای مظهریه و میان حقائق که ظاهرات از آنها  
و در شان نامنفع شرح بر این مذکور است و باخ پیش ازان  
گذشت اسرار عزیزی الهی که اندک بیه شرح یافتن  
عارفان اسرار و قدر او را بدان و شکر کن خدای عز و جل را  
تنها که عز از و رب و خد است <sup>شکر</sup> <sup>شکر</sup> <sup>شکر</sup> انرا که  
ذکرش گذشت درین فصل مقدم شکل نسبت در استوار  
عالم حق سبحانه از حثت مرتبه که سماست بالو است و ان  
مرتبه الوهیت خالک انشی از ای گذشت و حقائق کلیه  
است که ان جامعیت الوهیت است و میباید است در اصطلاح  
اهل ظاهر که صفایه اند و غیر ایشان بچیوع و علم و قدرت  
و ارادت و الوهیت مرتبه ذات مقدسه است سبحان  
و نسبت الوهیت ان حضرت ذات نسبت سلطه سلطان  
و نسبت خلافت است خلیفه و نسبت نبوت است نبی  
در میان شمسین سر معقول بیه شرح از جهت حقیقت و علم

حضرت

یعنی میان مرتبه و صاحب مرتبه از سلطان و خلیفه و غیر او  
 و مرتبه را در خارج ظاهر بی شوق صورتی که ناپدید شود  
 بر صورت صاحب مرتبه لیکن اثر مرتبه مشهودی شود  
 از آن کس که ظاهر شد بان مرتبه مادام که آن مرتبه را  
 حکم بان ظاهر و ظاهری را حکم بان مرتبه منت و و فی حکم  
 مرتبه منتهی شوق بان ظاهر و از حثت آن که ظاهر نشد از  
 و بلای ماند همچو سایر کسان که او را این مرتبه نسبت پس فهم  
 کن این را و اسفند حاضر کن همچنان او را که گذشت آن است که  
 حضرت حق سبحانه از حثت آن که سماست باسم رحمن و جود  
 واحد بجات و اسم نور از حثت ظهور او و ظهور غیر  
 با و صورت مطلق و جود بجات و صورت همه موجودات  
 مثل و مظاہر از آن حقائق اسماء الهیه است حضرت ذات سبحان  
 از حثت ذات است با قطع نظر از مرتبه الوهیت که جامع اسماء  
 و صفات است مع نسبت نیست مان حضرت ذات سبحان  
 و میان شئی اصلا و باین اعتبار منسوب بی شوق با و مبع  
 اثری و نه حکم و نه اقتضا و غیر آن از صفات پس فهم کن  
 و بیاد آور و بعد از این بی گوینم و بی که این را دانین

بدان بد ریخته که اتم نظام نور در صورت موجودات حسیه  
 آفتاب است پس حثت صورت شمسیه نور است و شکل  
 امر عارض است بنور لاحق شد است از جهت امری که  
 موجب اندان شکل را معظم آن امور موجیه پنهان است  
 بر آن کس که تا ممل کرد آنرا که ما کدر این دیدیم در امر مراتب  
 مواطن و حقائق اسماء الهیه و کونییه و همچنان در افلاک  
 و ارواح که قائم بصورت است و غیر آن پس این آفتاب  
 مظهر اسم نور است و همچنان مظهر الوهیت است از حثت  
 مدد رسانیدن الوهیت بصفت جود از حثت نسبت که  
 است باسم بی مددی رسانند مظاہر اسماء را که در تحت  
 حیطه الوهیت است و نور آفتاب که کنیم آن نور حثت  
 آفتاب است از حثت صورت اولیای که دارد از حرکت  
 و بعضی از انواع حرکت عام است و بعضی از آن خاص است  
 و بعضی از آن مندرج است و بعضی از آن مناسبت  
 است پس چریکی که مختص است بافتاب از حثت آن که  
 صورت آفتاب در فلک چهارم است که آن فلک چهارم  
 وسط سنت افلاک است سه حرکت است و حرکتی که

متعلق است بنور آفتاب که عام مفاض است بر قابل اوسه حرکت  
 دیگرست و آنچه مختص است بصورت آفتاب سه قسم است که  
 راجع به شوق بدو نوع سریع است و بطی پس حرکت سریع  
 تامه حرکت یومیه است مثل طلوع آفتاب از مغرب بران  
 که تابع است بدو کبرایه احاطه عرشیه و حرکت بطئه  
 قطع کردن آفتاب است در هر روز هر جزوی از سی جزو دیگر  
 برج و این حرکت قهقریه است مثل طلوع آفتاب از مغرب بران  
 آمده است در تفریق صحیح الهی نویسه و آن سه حرکت دیگر که  
 مضاف است بافتاب از حنث نور خود همچنان بر سه قسم  
 است و برد و نوع پس آن دو نوع سریع است و بطی پس آن  
 قسم است حرکت سریع احاطیه خاصه و آن حرکت مضاف  
 است بنور آفتاب که منطبق است در جرم ماه و ازان قسم  
 است حرکت مختلفه عامه در بطو و این دو قسم است از قسم  
 مذکور و قسم سوم است حکم او دائم یعنی شوق و آن حرکت  
 رجوع کواکب خمس است زیرا این حرکت از بعض احوال  
 نور است از حنث ظهور او در اجرام کواکب خمس مثل انعام  
 لون و غیره از اعراض و از حنث تجزی نور بان تمام محل

این حرکت  
 در هر روز  
 یکبار  
 در هر روز  
 یکبار

و آن حرکت سریع احاطیه عامه حرکت یومیه عرشیه است که  
 شامل است همه افلاک و کواکب و آن حرکت مختلفه در  
 بطو است که مضاف شود همچنان بساز کواکب برد و قول  
 یکی قول است که گفت همه کواکب را نور است بلخج  
 نور ایشان مستفاد است از نور آفتاب و قوی دیگر  
 است که کواکب را دو نوع است از نور یکی از آن  
 مستفاد است از آفتاب و دیگر مستفاد است از زمین  
 ظاهر شد ترا که آن نور آفتاب که مضاف است با و این  
 وجه باین اعتبار انولیع است از حرکت حنث بیان کردم  
 و مضافیه شود بان نور از هر حیثه و اعتباریه  
 از اعتبارات مذکور و غیرشان حکم و اثریه مخالف  
 آن احکام و آثار دیگر که مضاف است با و از غیر این وجه  
 پس فهم کن و استخراج کن آنچه پنهان کرده بتواضع مضافات  
 اسرار درین نکته علمیه مثالیه و از غامضات اخبار تا بد  
 در و را آنچه بیان کرده شد اموریه است که معرفه  
 مراد است بقصد اول بان ح اشارت تلویحیه از بن  
 سابق کدست و آنچه سولیه ایشان است مراد است

بقصد ثانیة تابع و بعد ازین بدان که ان حرکتی که مختص است  
 بافتاب غیر مستقیم است مثل طلوع آفتاب از مغرب خورد  
 نظر احتجاب نور بجای ریلین است که باوست بقای عالم  
 و حیوه او بسبب بازگشتن نور بجای از جهت معنی بسوی  
 مقام جمع احدیة ذلیة عیسے حال آنکه بختی تنبیه شد  
 برو و این بازگشتن و احتجاب است که قنای عالم را منقضی است  
 فیای که یی آید خزان پس او و بعضی فضلا او را دولت سیر  
 و تنه و نامند که ان دولت مقابل دولت عز و کشف است  
 و این کلام ثابت است اگر چه سر او را ندانیم و اما بازگشتن  
 پنج دیگر که ختم اند نظیر بازگشتن احکام حقایق اسماء الهیه  
 اربعه که کنایت کرده از و نزد اهل حجاب و بزبان ایشان  
 بحیوه و علم و ارادت و قدرت خانیگ اشارت باو گذشت  
 با پنجم احکام اربعه که حکم ان پنجم مرتبه جامعه است احکام  
 اربعه را بسوی حضرت ذات مقدسه سر و التبع  
 الامر کله پس ان وقت حکم حالت حجابیه ظاهر می شود  
 بسبب بازگشتن بجای توجهی بطرف عالی که لاحق یی شرح  
 او را بنام بسوی حضرت عیسی ذات خانیگ اشارت کردیم

ک

با و زیر حقایق الوهیت که تنبیه کرده بر و با حضرت الوهیت  
 فروع است مقام جمع احدیة را کنایت کرده از و احیاناً  
 بحضرت ذات و تابع اند و فافهم و بعد ازین و بی که  
 عرش محل استوایی حقایق الوهیت و مظهر تمامیت ظهور حکما  
 حقایق و مظهر احتواء وجود عام شد <sup>آنکه</sup> صورت او از حیث  
 اعتبار مثال مطلق حقیقت الوهیت شد و قویای اربعه که  
 بروج او راست و ارواح قویای اربعه مثل و نظائر حقایق  
 الوهیت است و ان حقایق الوهیت اسماء اربعه مذکور  
 است که بان چهار اسماء جمله عرش ممکن یی شوند برداشتن  
 او را و همچنان ان چهار اسماء دارند اند جمله عرش او را  
 رقیقه امداد یی که از حیث رقیقت او و اصل یی شرح  
 از حضرت حق سبحانه بصورت عرش که محیط است و این  
 صورت حاری است او را که باوست بقای جمیع عالم  
 و بقای احکام قویای صورت مذکور و این صورت  
 مثل است بروان رقیقه مثال نسبت تعلق خایات  
 بر مرتبه الوهیت کلیی تعبیر کرده از و توج امری خلی  
 احدیة و ویقنی که حکم ان امر که نسبت تعلق الی است



عام شد حقائق سماء اول را که تنه کرده بر و پس ظاهر شد  
 برای حرکت ذات مقدس چهار مرتبه که برای هر جنبه  
 مرتبه است از آن مراتب که در کتب است پیش ازین اول  
 آن مرتبه حرکت غیبیه است که باوست سر بیان وجودی  
 بسبب باعث حقی از حضرتیه که ناطق است حاجت آن اعراف  
 و در عرش بنهی شد و تمام شد حرکت غیبیه و حکم او ظاهر شد  
 و اصول او پنهان شد حاکم بیان کردیم او را در سرفردت  
 توقف توجیه بر و سر توفیق ظهور اثر انظار بر امریه که باطن است  
 در و یا از و پس فهم کن این را تا لایح شوق سر تریع در بروج و در  
 چهار حقائق بروج و سراسر حقائق الوهیت و سر خفا حقائق  
 و سر ظهور حکم حقائق در صورت عرش و از آنکه عرش حاوی است  
 از صور و سرجمل و حمله و اما دو از ده کانه شدن بروج  
 عرش بدستی که بیان سرا و گذشته در سر مراتب شان زده این  
 جهت که اشارت بلو حیه بعضی اسرار حرکت کشت پس اخلاف  
 کن آن گذشته را با نوح اکنون دکوش شد و همه را تدبر کن  
 تا مطلع شوی بر اسرار غریبه عزیز بجد والله الهادی و متنبه  
 شو که من اکنون ختمی که این همه را بنگنه شرفه در امر و در

کواکب و افلاک و ان است که عدد ادوار کواکب افلاک  
 و انواع تفصیلیه ایشان عدد ادوار بر عدد دقائق است  
 این ادوار صور و مظایر ان اسماست و بر عدد احکام شان  
 و سبب ارتباط و محیطه و تعلق و نوافی و متناسف در میان اجزا  
 و شایان شان است پس آنچه از اسما ان است از جهت حیطه اکثر  
 از جهت حکم و الطول است از جهت مدت فاهم و وسیع که  
 ان مدکور را دلالتی می دلخیر عدد دینویع را و عدد اسبوع  
 را و ماه و سال را که مضاف است با این همه مذکور است  
 و اندراج سایر صور را در صورت عرش و سر تبعیت احکام همه  
 صور را و سر حرکات همه افلاک بجز حرکت عرش و احکام عرش  
 و اسم دهر را که ان روح زمان است و اصل او و بودن و دور  
 را که مظهر زمان است پس فائق زمان ایام است بعد ازین  
 بعد ازین درجه ها بعد ازین دقائق و آنچه غیر ازین مذکور است  
 است اگر معتبر شود در حال نزاد و نضاع پس ان مکرار است  
 و اگر معتبر شود در حال سنازل پس ان تجزیه و تفصیلات  
 تا بان غایت که قسمت منتهی شوق بجد آنی که غیر منقسم  
 با این همه که ان آن اصل بر منقسم است از صور زمانیه

در  
 عرش

و هر بار که این مراتب را بعه مذکور زمانیه تمام شد تکرار  
میکنند عین با ز کرد و ایما همچنان است در موطن بر مقتضای  
حقائق و نسبت زمان و در هر دوری بر مقدار حیطه حکم  
او در اهل آن دور و محسب حکم او پس بدان این اویا  
آوران گذشته را ناظر شود تا اعراب اسرار و نفاذ علوم  
انجمنی بخشد او را مگر هر کس که مجتبی بر کزین است و وی که  
ذکر شد در این کتاب تفصیل عزیزه و اسرار خنیه که او را  
منجم درین خودیینه مابد و نه حکیم فلسوف بنکر و بحث خود و نه  
متکلم در اخبارات الهیه و نبویه بنا و ملحدی خود پس بدان  
انرا که کوشش ترا و کوشش همتی زد و شکر کن بجمرت حق سبحانی  
و بی دایه همچنان از آن دوری سرایم الهیه را که از هزار  
سال است و از بجاه هزار سال و آن سر باز گشته است بحیطه  
حکم اسم یا بر نبیه که یوم با و مضایق شود و حرکت معینه با و بی  
بیوم فاقهم و بعد ازین بدان که برای این اصول تنقانی  
ست که افتاد و متعدداست ازین جهت که او متضمن  
شود مقاسد بسیار را اگر چه همچنان رعایت انجمن ذکر کردنت  
واجب شود لکن خوفی شود بر آن کس که مطلع شد بر تمام

بعد از دانستن اصول آن تعلیمات پیش ازین شرح قدم او در مباحث  
تحقیق از اموریه که فرد دارد مثل فتور و سیه است از نوع  
و تبدل کایه باشد بیکه منتقطع شود از توجه و تعبد و کایه  
نسخه بعظیم مراتب <sup>در دور</sup> یقینا بیکه از باطن او پس آن وقت منتقل  
و قابل نشود حکمیش را از آن مراتب و نظر کند بتویه آن که  
در وجود است بعین احدیت نه بعین تمیز مراتب و حکم انسان  
س حکم نکند بفاضل در کون و وجود و نه با و لود از جهت  
دانستن او وجود را بوجه خاص که بعین احدیات  
و از جهت نادیده او تفاوت کون را که موجب بفاضل  
است بیان اشاد در کون و از جهت نادیده او فرقی را که  
حاکم است بقدر و زالم شرح از و در حق اشیا احکام حدیث  
و رسوم که معرفات حقائق اشیا است و احکام اجناس شرکه  
و فضول مقومه بمنه را از جهت دانستن او که ان مراتب  
اعتباریه است نه امور ذاتیه حقیقیه که ثابت است در واقع  
مثال آن در بیان مراتب نسبت اعتباریه بزبان علم  
ریشه لون جنس و اداست و این لون بعینه نوع کیفیت را  
و این همچنان فصل است جم کشینا و همچنان خاصه است مطلق

جسم یا و بھمان خاصہ است مطلق جسم را و ان لون بی تانہا  
 عرض عام است و او مختلف شد بحینان مختلفہ و ان احتلا  
 جائز شد از جهت ان کہ حیوان مثلا در حیثیہ کہ حیوان است و ان  
 شیئی است بحکم طبع بہن اہل نظر و در حیثیہ کہ نہ ہا معروض ہوا  
 جنس بودن است شیئی مکرر است و مییے است بان اعتبار جنس  
 منقطع و بجموعیہ کہ حاصل است از دو امر ایغنی حیوان شیئی بودن  
 و جنس بودن شیئی مکرر ثالث است و اییے است بحسب عقلی و مجرد  
 جنیت و نوعیت و فصلیت و خاصہ شدن یا عرض عام بودن  
 ان ہر یکی شیئی دیگر است پس حیوان برین بقدر در مقولہ مضامین  
 است و جنس تو بییے است از اضافت و بھمان نوعیت  
 و بیقہ کہ گفتہ شود کہ اضافت جنس مور مذکورہ است بی  
 نوع جنس محمول شود حمل غیر ذایبہ پس اگر حمل بر اضافت  
 و حمل نوعیت بر جنسہ حمل غیر ذایبہ شیئی شود و بیقہ  
 تاب شد کہ ان امور مذکورہ امور اضافیہ است پس صحیح  
 شد کہ اخلاف امور بحسب و اضافات است بیان  
 ایرا و تدبر کن بایبانی ان مثال مذکورہ را در جملہ از شیئی  
 اشارت با و کہ دست از ان بییے ہا است احراز کردن ان تنبیہ

کلام

ان مذکورہ نابغران از امور است کہ اگر کالییے ذکرش نشود نشاء  
 سماع متنبہ شود بر مفاسدییے کہ ظہور حکم شان محدود  
 و در انج ذکرش کہ دست جلیب فناعت مست و بتصریح و اما  
 بتوییے حضرت حق سبحانہ ہا بیطنی کہ مرئیے است از شواب  
 مشکفے شرح جہا ہا از ان حقائق و مراتب کہ ان اصول <sup>کوہ</sup>  
 کہ تنبہ کردہ بر و بر سبیل تدوین محتوسست بر و در بر میکنہا  
 ز برادانتن مقصود از بن کلام بیکبار و دو بار از تامل  
 عمزلہ مستحیل است اللهم مکر کہ سبب استصحاب حکم کشف و فتح  
 علی و سبب ربط کردن آخر کلام را با اولش و الحقائق کردن  
 اول کلام را با آخرش و بییے الجمالی ان حکم منتضای کلام  
 حق سبحانہ است مَا یَقُوعُ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ حَمْدٍ فَلَا تُسْکِطُهَا  
 وَ مَا یُرْسِلُ لَہِ مِنْ بَعْدِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ جَاک  
 حق سبحانہ جواد بھتان ذو فضل عظیم است بر رزق منشاء  
 بغیر حساب و بھتان ان ہا کہ مرئیے کریم کم از بعضی انج ان  
 اصول منجییے شرح او را کہ اہل بصیرت استدلالات  
 بیے کند با و بر عموم حکشن و غدا بی نتاج خفہ اش و عمرش کم  
 طامرسست بحسب مراتب و احوال و مواطن پس از بن او را نام

یہ کم از انج و وعدہ بذکر و بیان او گذشت بتدریج انجی  
اسان کند و خواهد و از ان بعضی کہ ان از علامات ان کسی  
ان اصول را دانست از جهت کشف از جهت فهم و تسلط  
بذکار و فطنان علامت است کہ ان صاحب کشف در خود  
حیرت بی مابد <sup>نہی</sup> کہ <sup>نہی</sup> و <sup>نہی</sup> او متوقعینے شود و در حیرت  
خود شک برود و دفع ان حیرت ممکنینے شود و ویتے کہ  
ان حیرت را در خود نیانت پس با چشمیدہ نیست و <sup>نہی</sup>  
بعوضی این اصول را کہ ذکرش کدست و از علامات صحیحان  
ان ذوق است کہ متحقق شود کہ انجامیشے نیست در نفس  
بر صورتی معقولہ است یا محسوسہ طبعیے کند در ادراک  
و دامن ان بر معین و محقق نیست ہر تہ یا حالی یا ادراک  
یا مدرکے بحسب قوتہ یا صیفہ یا الی ما سدا و سوال و تیکہ  
انجلیشے نیست در نفس امر بر صورتی معقولہ و محسوسہ  
طبع در ادراک او منصور نیست پس متعلق نفس امر چسب  
جواب بدان کہ متعلق نفس امر نیست مگر مجموع امور و احکام  
مختلفہ کہ واقع است در جمیع ادراکات عقلیہ معنویہ  
با در جمیع ادراکات مشرورہ حسیہ و عینی کہ واقع است

و این بیچے از ان است کہ اکثر علمایے پندارند کہ این واضح  
روشن است شک نیست در و حال ان کہ امر چسب <sup>نہی</sup>  
از ان علامت است کہ صاحب ان ذوق تاسف و تحسین کند  
بر قوت امریے اصلا اگر چہ مشاہدہ کرد ان جہ ارجح  
است از دو امر کہ یکے از سن پیش از دیگر واقع شد یا مشاہدہ  
کرد پیشتر بن او را کہ مرجوح است بر خج نظریے یا امر چسب  
یا حالی یا موطنیے یا مقالیے و ما شد ان و همچنان اقدامینے  
و اعتقادینے کند بریشے معین و متشوقینے شود بر  
تحصیل مطلب معین شریف باشد نسبت مکر کہ و و حال  
و مزاج معین کند یا موطنیے نامرتبہ کہ استوار کردہ در  
و منفعلینے شود یکے خود برلیے امر معینہ دینے  
و نہ بتدریج بل بعضی خود منفعلیے شود برلیے بعضی  
وینے بند در کوینے از حثت وجود تناوینے نہ در نفس  
خود و نہ در خارج از دست باعتباریے و حکم نمی کند  
بوجود بر مراتب و همچنان <sup>نہی</sup> بر مراتب بر وجود و بعضی از ان علامت  
دانینے محقق یافتن اوست کہ بدرستی حکم جو سبحانہ  
و تجلیات و آثار او در وجود خود و اختیارات و امر او

کند

وحکم ارادت او در هر زمان و حال مختص است بان زمان حال  
 و باطل آن زمان و حال و موجب حکم او با استمرار و دوام در  
 هر چه حکم می کند بر و با استمرار و دوام بسبب مگر حجاب مثل نیست  
 بحجوبه در واقع ازین جهت آن اشیاء زایل در عقب ایشان  
 ظهور امثال شان می آید در بعضی امور و غالب صورتی خلل  
 نوع در میان که فضل طاهریه شوق میان زایل و منجمد  
 پس اهل حجاب کجا می برند که آن منجمد در عین زایل است  
 از جهت آن که ما ذکر کردیم و در واقع چنین نیست رعایت اتحاد  
 واقع شد برای حجاب و اهل حجاب برای حکم هر دو این  
 وقوع رعایت از جهت صرف سمت است بتکلیف سبب عام  
 و اغلب برای این حکم مقتضای سنکلیه الهیه که واقع است  
 بر رعایت حجاب و اهل او و همچنان از جهت سر وقت و حال است  
 و از جهت کسانی که تقداند بحکم حال و وقت بر سبب قهر  
 باختیار و صاحب امر و فکرتیبه کرده بر و حکم می کند  
 مایه بر مستقبل و نه بحال بر مایه یا آیه و نیز بر ماعداد او  
 که ان غیر منتسم است پس منی او اما مایه است یا مستقبل  
 فافهم و یقین که انسان متحقق شوق بان صفت که ما ذکر کردیم

ان بر وقت من خودش است این ان وقت است که او را این  
 علم و حال حاصل شود پیش از تحقق بمقام کمال و ذوق او که  
 خاص است با و اگر نه پس ان انسان و یقین که کامل شوق  
 پدرت می رسد پدریه شوق همه انقاس و احوال او وقت  
 و ارواح و صور و موطن و غیران و از و متولدیه شوق  
 هر چه که ذکر شد و با و متعین و ظاهریه شوق و  
 همچنان از شان او است بنامیخت حکم مرتبه مرتبه دگر و نه  
 پیوستن و اسناد کردن حقیقه جزیه یا حکم او را بغیر اصل او  
 از وجه معانی بل شوق برت می کند همه متعددات را  
 از مراب و اسما و حقائق کونیة بعد از رنگین شدن اثبات  
 بحکم وجودیه که شامل است جمع متعددات را همچنان  
 آن متعددات در باطن امر بودند از جهت معدومیت  
 که ایشانرا وجود نبود مگر در علم حق سبحانه زیرا هر کس که  
 مشاهده کرد اینچه ما ذکر کردیم از تشریح و او ملاحظه  
 تمیز اصلی را در حکم او بران نسق بر و منجر شد وجود واحد  
 او را حجابیه شوق حکم وجود واحد منبسط بر متعدد  
 از جهت شهود تمیز اصلی ان کس خط نکره میان مراب و احکام

از هر چه نیست  
 ص

نشان بل نینکرد و حاضر شد با اصول و عارف شد مراب  
 و احکام را و عوارض تفصیلیه را و انج او را مستلزم اسپس  
 اصناف کرح و خطا نکر و ازین جهت و مانند او احتیاج و اقتضا  
 واقع می شود بحضوری که ان ملاک و اصل امر است بعد  
 از دانستن انج حاضر می شود با مصاحبته و بسبب انج  
 تیقن او است که حضور با مصاحب مجموع امر ممکن نیست  
 غیبت و غفلت از مجموع امر ممکن نیست پس هر حاضر غایب است  
 و هر غایب حاضر است و هر حاضر است و حکم حضور  
 و غیبت بحسب است که او را معین و مقضی می شود علم قوی  
 و حالی مویط و مزلیج و مریب بالزوم ترجیح هر چه را  
 ما ذکر کردیم از حضور بان چیز و غیبت از دیگر و نفس حضور  
 عبادت است از اسبجلاء و استکشاف معلوم در معقولات  
 و از اشمال بر مشهور در محسوسات سبب جمعیه که انجاب  
 می کند او را اثری که حاصل است از مشهور و علم در اش  
 و عالم بحسب رابطه که مان سرد و مشاهد و عالم و مان  
 معلوم و مشهور است پس ند برکن انرا که می شنوی  
 و امعان تا مل کن در و او را محقق کن زیرا ان علم از

از انفس علوم و اسرار است و بدان این اصول را که تفسیر  
 کرده بر و لوازیه و تفصیلیه است غیر ازین که ما ذکر کردیم  
 مفصلی می شود بر فرج فردی زار عارفان و با نشان  
 و در نشان بحسب تحقق نشان باصل ایله و بران مثال که  
 اقتضا کرد استعداد کل نشان اصیل و استعداد جری مفصل  
 و متعین بمقتضای احکام روحانه و نشان طبیعی  
 و غیر ان از انج متفرع می شود بر مثل انج ما ذکر کردیم تا  
 می شود او را بحکم احوال و اوقات حضرت حق سبحانه  
 روزی کرد اند ما را او شمارا او را حق سبحانه برام و حق  
 ممکن الحصول است آمن ز بر حضرت حق سبحانه و یله  
 بر فضل است و میله است بر چیز روزی کرد اند  
 شمار بر کارای فوهد **فصل** تفسیر ضابطه عزرا  
 عام الفایده للبتدی و المتزی بدن در ان حضرت مرتبه  
 الهیه است برای توان مرتبه الهیه راست صحیح فایده  
 هست و او را مرتبه دیگر نیز هست برلیه توان جهت ان که  
 توسوی و عالم بود پس هر امری که صادر می شود از تو یا  
 وارد می شود بر تو رسد اجتماع و انفراد لا بد است که

کلی  
 ج

او را از نسبت بان دو مرتبه الهی گویند از جهت آن که مرتبه  
 الوهیت و احکام او منفک نیست از مراتب الهان چنانکه  
 او گذشت پس با حضور باش بان چه مخصوص شود بمرتبه الهیه  
 و خالص کن نسبت او را مرتبه الهیه و همچنان با حضور باش  
 بان جمیع مضامین شود مرتبه نائیه دیگر و ملاحظه کن ارتباط  
 آن امر را با جمیع مضامین است بان مرتبه دیگر و حکم مکن در  
 حکم بان مرتبه محضه که اثر او سایر مرتبه شود در خارج  
 بلکه در کن از حکم مطلقا در مرتبه و حالی و شری و خیر  
 اللهم مکر از حثرت مرتبه شرع و طبع و بزبان هر دو و دست  
 او در آن حالت که با حضور بایش نه مانع است از آنچه تحقیق کرده  
 از نسبت اصلیه تو بمرتبه الهیه احدیه و اگر چنانچه نیاشی فوق  
 نسبت میان تو و میان عالم بظاهری شریعت در ذم او و <sup>در</sup>  
 که خالص و پاک کننده است از جمعیت و از صورت او  
 هر کدام جمعیت باشد و در هر مقایسه آن جمعیت ظاهر شد  
 آنرا که مختصیه از حکم <sup>شود</sup> بهر حقیقت حقیقه از حقایق کونیة الهیه  
 بان حقایق ظاهر شد حکم آن جمعیت و روح او و صورت  
 او بالا حق شود فرع باصل خروج و جزو بکل بمنزله برای است

حکم

تخلط مثل عکس آنچه ما ذکر کردیم از الحاق فرع بغیر اصلش و اصافه  
 جز بغیر کلش پس آن عارف است مخلص محقق بتمام احلا<sup>ص</sup>  
 چنان مخلص که شیطان را بر و تسلط نیست و هر جمیع خاصه  
 و حقیقت معینه هر چه باشد پس آن جمعیت حقیقت خارجیه  
 شود از حکم این مرتبه مذکورده پس بدان او را و اعتبار کن حکم  
 آنچه ذکرش گذشت و ثمر او را در اعمال و مقاصد و توجهات  
 و مانند آن و تحریر کن حکم احدیت را در هر امر زیر احکم مرتبه  
 احدیت مرتبه رب اعلی نسبت که تو را مورثیست پس آنچه  
 آن رب اعلی از کثرت حکم در حال رنگیر شدن تو بحکم کثرت  
 و ما مورثیست بلحظه و نظر کردن عبادت او را از جهت  
 احدیت و سنایش کردن او را بر تکبیر در حال انتقال  
 تو در احوال عبادیه که جامع و محیط است آن صلوات  
 بر اختلاف شئون و مرایه که آن صلوات شامل است  
 بر نشان و بدان که تکبیر برید کردنت رب را از قید  
 جهات و تعینات علمیه و اعتقادی و سایر احکام حصر  
 آنچه ظاهر شد و آنچه باطن شد از آنچه متحققین شود  
 بمعرفت او مگر آن کسی که سر عبادت شروع را و توجهات

کونیه بشوید حضرت ربانیه را دانست فافهم و بدان که هر فرج  
 از موجودات ظاهری و باطنیه از حثت آن که فرد است نیز مگر  
 واحد و مقابلیه شرح مکر واحد را و مضاف و ملحق نمی شرح  
 مگر باصل خود باشکله اصل یعنی بشاکله اصل پس وقتی که توجه  
 کردی به قصد واحد یا بعمل واحد بشوید و امر باطل کردی  
 که تحصیل کنی با و از حثت احدیت او در عرض یا یا اضا  
 کردی فریضه را بد و اصل یا جزو واحد را بد و کل پس آن  
 وقت داخل شد بر تو حکم شیطانی و محروم شدی از علم صحیح  
 و از چیدن ثمر علتی بر وجه تمام و وسیع که حضرت حق  
 سبحانه تو را تابد و قوتی بد و الهام کند ترا احتیاج کردن  
 از آنچه ذکرش گذشته با اتقان اصول گذشته از جهت علم  
 ذوقی محقق در وقت سالم شدی و شیطان بر دست تو  
 شد و بموردی شد امر حال تا بان که عالمی ستانی  
 همه چیز را که می آید بر بوزان که می آید و کدام وجه  
 می آید و کدام مرتبه می آید و بر دست کدام که می  
 آید شرط باشد یا واسطه باشد شیطان باشد یا مملکت  
 باشد بشر و جانین او عالم باشد یا غیر عالم ایستند ملحق  
 معنی

باختفت مثله باشد از حضرت مثال یا مقسم باشد از حضرت  
 خیال یا پیمت بر سبب موثر یا قوت سبب و علویه منجده به توجیه  
 یا مولدید یا امر دیگر که متعین است باصالت از نوع ایدت  
 بر تو بر غیران مثال که منبعت شد یا امر مرکب از جمیع  
 ذکرش که دست ما از بعضی او یا انضمام حکم امر دیگر که بجز  
 التعمیر است با و آن امر دیگر بیچلی وجه خاص است و است  
 درین باب چیزی که خارج ازین حصر زیرا همه طرف تراست  
 واردات و تلقیات و القایب با اختلاف انواع ایشان  
 منحصرند در آنچه ذکرش کردست پس بدان قدر ضابط  
 این ذوق جامع را و سرا و را و تدبر کن جمع و حصر او را درین  
 فصل و جز تا ظفر پایت بعلم عزیز و الله الهادی  
**فصل** فی النوجه الحی و احکامه و اسرار و النبی  
 علیه علی سبیل الاجال بدان بدستی که توجه و شوق  
 و طلب و مثل او همه محبت و انداختن محبت باعث اند و مرا  
 محبت مختلف شود و احکام محبت متعین می شوند بحکم  
 حال هر کس که ظاهر می شود حکم محبت و سلطان محبت و وقایع  
 می شرح با و زیرا اوقات بسبب احوال صور استعدا



جزیه را تعیین می کند در وجه عین و بنیه می کند بر مرتبه صاحب آن استعدادات کایه ارحم حال جزیه معین کایه ارحم است بحکم استعدادیک و محبت را اسما و نفوت دیگر دارد مثل عشق و مویه و ارادت و مانند آن و همه این اسما بازی می کرد در یک حقیقت و اختلاف در میان باز کرد اعتبار نسبت که ان اعتبارات همه محبت را قانی است معین شوند محبت احوال بحبان و بحسب استعدادشان چنانکه گذشته این محبت با اختلاف اسما و نسبت و نفوت و احکامش صحیح نیست که متعلق شوند موجود ز بران وقت طلب تحصیل حاصل می شود و این محال است چنانکه پیش ازین مبین شد پس برین تعدد بر تعلق محبت شود مگر با بر معدوم نزد طالب در حال طلب و نسبت با و اگر چه موجود باشد در نفس خود و بعد از آن طلب پس حضرت حق سبحانه صحیح می شود که مطلوب باشد بهیچ کن و نه محبوب مگر با انسان کامل و بانان که نذر انداز افراد که مشار کند بکل درین ذوق امانت که غیر ایشان اند که ما ذکر کردیم پس متعلق محبت و طلب او سبحانه نمی شود مگر آنچ از حضرت اوست مثل شهید حق سبحانه اگر حاصل شد

مجلس اول در بیان اسرار و اسرار  
مجلس اول در بیان اسرار و اسرار  
مجلس اول در بیان اسرار و اسرار

ماسد یا نزدیک شدن بحضرت حق سبحانه یا معرفت یا ظفر یا طالب یا محبت سعادت او در دست بر سبیل استمرار و نسبت بغرض خاص و مطلب معین مثل تحصیل طالب مثلا مقام خاص یا مرتبه با احوال یا مراتب را که شنید باو است بعضی و جویش و پیشه دانست برای ان مطلوب هر چه باشد فواید کثیر را و ثمرات را که همه او حاصل می شود ان کس را که ان مطلوب حاصل شد از حلقه و مقایسه و غیر ان از انچه ما ذکر کردیم و همه این مذکور است با بعضی او نزد طالب است اقتضای کند تا موجب شود مافوق معاصد را و یا فن و فواید عظیم الفایده است از جهت تناسل و احرت و حاصل آورد یا فن است انچه ملایم روح است یا ملایم مزاج یا ملایم مرد و بروح اتم پیش طالب و برد و ام یا اناله کردن انرا که ملایم روح یا مزاج یا ملایم مرد و نباسد بیک که باز کشن او یا امکان او منضوری نباشد پس ان وقت طالب سعی می کند در طلب ان مراد یا طلب می کند چنانکه کسب اعلام امر را که موجود است در طالب مانند او یابد و راست از ومن وجه برابر است که بعد او معنوی باشد یا ظاهری باشد فی الجملة

پس از آنکه حاصل در حال حصول سخن امر غیر موجود است  
 برین تقدیر صحیح شد که متعلق محبت امر معدوم است نزد کاتب  
 و نسبت او در حال طلب و بعد ازین مطالبه اقام  
 کنه است که ان اقام مندرج است در واصل یک کویه  
 و دیگر باین و کویه مشتمل است بر انواع بعضی از آن  
 طبع عنصری و بعضی از آن طبع غیر عنصری و بدرستی  
 تو دانیته فرق میان این مرد و نوع و بعضی از آن روحانی  
 متلب است بصورت و روحانی غیر متلب بصورت و متلب  
 مجرد که داخل است در مرتبه امکان و اصل ربانی نیز مشتمل  
 بر تعینات و جزئیات در مظاهر و تعینات احاطه غلبه کلیه  
 اجمالیه و بدان که هیچ شئی طلبی کند غیر خود را این مناسبت که  
 جامع است میان مرد و این طلب محال است از جهت کثرت و مناسبت  
 عبارتست از هر امر جامع میان دو چیز یا میان چیز تا که متماثل  
 می شوند در انصاف با حکام او و در قبول آثار او و مشترک  
 می شود در و با اشراکی که موجب تعدد و امتیاز می شود  
 از میان نه مطلقا بل از جهت آن چه هر یک ازین چیزها متماثل  
 می شود ان امر جامع را با و مشابهت حقیقی که تغایر را بردارد

و از حثت مماثلت بعضی بعضی مکرر و همچنان از جهت اشتراک  
 در اینچنان چیزها را ثابت از جهت امر جامع و همچنان است  
 حکم امر جامع از وجهی که اشیا با و متحد می شوند پس حکم اشیا  
 مساوی می شود از آن امر جامع که ثابت می شود از وجهی  
 می شود اشیا را و نتیجتا می شود از نشان و تضاد و تباين واقع  
 می شود میان اشیا مگر از جهت خصوصیاتشان که میراث  
 هر یک را ازین اشیا از ماسویب خود و سبب که این را  
 دانسته پس کوم بر لیب می رساند که ثابت است میان  
 طالب و مطلوب رفته رابطه است در میان این دو  
 آن رفته جاریه برای حکم مناسبت صورت حکم او است  
 رفته کایه می کشد از یک طرف و کایه از طرف  
 پس آن جذب از طرف بنده شود محض سبحانه می است  
 توجه بیروسلوک بنویس حق سبحانه در زعم مالک  
 و طالب یا بنویس آن چه از جهت می شود و از جهت حق سبحانه  
 شود پس است بدیله و تزلزل سبب و سبب اشیا  
 او را و سبب احاطت و جذب و باعث که از طرف اسان  
 می شود پس محاذات و متقابل معنویه که مظهر است

برین مناسبت می شود

حکم مناسبت او التقاد در میانه یی شوق اگر زمان دو ابتغاف  
 و انگیزه شدن از طالبی مطلوب متحد باشد و محبت متحقق  
 شود از جهت دران زمان پس آن وقت هر یک ازین طالبان  
 و مطلوب هم محبت شود و هم محبوب و این لغا و حال میسر  
 پس محتفان بمنازله و اگر لغاد در میانه نشد بکدام جهت  
 طالبی مطلوب نزدیکتر حکم با ولایت بر لیب صاحب آن جهت  
 شود در مرتبه محبوبیت حکم باخری در مرتبه محبت شود  
 و اولی اینها اسم باطنی است و آخری اسم ظاهری است و برابر  
 این امر میان دو مخلوق باشد اما میان حق سبحانه و مخلوق باشد  
 و زاده طلبی در جای زاده علم است زیرا چنانکه <sup>طلب</sup> آنکه  
 است آن محبت قوی یی شوق بقوی علم پس اثر محبت قوی  
 یی شود در این امر التقاد در مرتبه بنده سالک میسر است  
 بشرک مادام که التقاد در میانه واقع نشود و سالک میانه  
 نرسد و اگر التقا حاصل شود بعد از گذشتن از مرتبه وسطه  
 را که تعبیر کرده از او بمنار له است آن منازله در حق بنده  
 سالک میسر است بدلیه و در حق حضرت رب سبحانه  
 میسر است بدلیه پس التقا طالبی مطلوب در منزل بنده

تابع علم است

سالک حاصل شدن اثر است از حق سبحانه بشوئی بنده  
 نظر عروج بنده بشوئی حق سبحانه فایده و مقصود از تلامذی  
 و اجتماع و ثمر او ظهور کمال است حصول او متون است  
 بران اجتماع و این کمال اجتماع حاصل و تمام یی شوق مگر  
 بجزکت جیبه معنویه **ذرا و الامر** که متعین است از انچه پنهان  
 شد از مطلوب در طالب و از طالب در مطلوب بر لیب  
 الحاق فرع باصل و تکمیل کل بجزء است و طالبان برد و قسم اندکی  
 عالم و دیگر جاهل شفع او مناسبتی از نباط است بر تقه  
 ذاتیه که اشارت کرده با و و طایله که عالم است با نچه مذکور  
 کردیم او را قوت کرون مست مناسبتی علم که نزد ککنند  
 است مسافتی و قاطع است قوادح و علائق را که عاقبت  
 از تکمیل صورت مناسبتی از تقویت حکم ان اشتراک با  
 بر انچه امتیاز باوست و بعد از تقویت مذکور تقویات  
 و امداد است با نچه قدر مشترک قوت یی کرد از حیث  
 هر فرد از افراد حقان که مشتمل است بر و ذات طالب <sup>مطلوب</sup>  
 یا خود لوازم طالبی مطلوب و ازین باب است کلام  
 رسول بصحایه در ان حالت که طلبید همراه بودن <sup>را</sup>

حیلہ اللہ علیہ وسلم در ہشت یعنی علی بنک بکنہ التبیح وارج وقت  
 عز نراس مجد ہر کس کہ مطلع شود بر سرا و بداند سر اعمال نای علی  
 الاطلاق و سبب تنوع اعمال اختلاف حقائق کسانے است کہ  
 اعیان اعمال با نشان ظاہریہ شوق و بداند کہ در ہمہ اعمال  
 ناست مراعات شدہ است کہ تاثر صحیح و مقصود کامل شوق  
 و پہچان ییے داند سر تنوعات مطالبے و مناسبات کہ مان  
 مطالب و میان اعمالی کہ وسایل گرفتہ است ہر لیک <sup>از طالب</sup> محصل  
 و پہچان ییے داند تعین ثمرات را در ہر مرتبہ از مراتب اعمال  
 و اعمال بر اختلاف صور اعمال از حرج قح و کمال و نقصان  
 و پہچان ییے داند سر مجبہ و رہنماوی نسی احکام اورا  
 و مانند او از انجا کہ حق سبحانہ ابضاح اورا خواست وان <sup>یک</sup>  
 موالفناح العليم **فصل** فی سرالدعا و احکامہ و لہا  
 لوازمہ بدان بدرستی کہ انسان در سر وقت و حال طالب <sup>است</sup>  
 ییے شوق بسی فخر و احتیاج ذلیہ و صفات فخر از حضرت  
 حق سبحانہ امر ییے را کہ لا بد است از و از نشان ان امر  
 مطلوب است ناستن او بتوحی کہ تابع است علم و اعتقاد  
 و مزاج اورا و حال نسیایہ و طبع جسمانیہ اورا وان جہ

حکم او غالب است از ان چیز ییے کہ مرکب شد از من مذکور  
 و متولد شد از و در طلب غرض اصیل است خواہ طالب اول  
 دانست یا ندانست حصول ان چیز نیست کہ طالب با احتیاج <sup>است</sup>  
 در وجود شوق در اسباب بقا و وجود طلب ہر لیک <sup>کمال</sup> محصل  
 محصل او ممکن ییے شوق ہر کدام کہ باشد و تعیین طالب <sup>ص</sup>  
 بغالب ییے از حقائق و اجراء انسانیہ نہ بما سوائے ان بعض  
 حقائق از ارج شامل است بر و ذات انسان ان حقیقت <sup>ع</sup>  
 معین است بر کدام وجہ کہ باشد و کدام زبان بوج <sup>و معین</sup>  
 علم حق سبحانہ و اثر او در حق طالب اعتبار ییے از اعما <sup>دان</sup>  
 کہ از دست ان اجابت است پس ارج از حق سبحانہ  
 متعین شد از اجابت عا ان محسب است کہ از دست <sup>ان</sup>  
 استعداد و توجہ بشویے حق سبحانہ و ارج از حقیقت  
 از ارج با و قول ییے کہی از جانب حق سبحانہ ان ہمچنان  
 بعض شوون عنایت است و کلیہ گفتہ ییے شوق  
 ملا پس سما و صفات است پس ہر جہ صادر ییے شوق  
 از حضرت سبحانہ و ظاہریہ شوق از غیب الہی <sup>سوداد</sup>  
 او متعین ییے شوق محسب طالب محسب است دعا و

حاله

او واستدعا بر انواع است و ان انواع بر قدر است که حاوی  
 می شود بر ذات طالب نشات. او از قوا و حقایق و احکام  
 مراتب را از سبب ان قوا و حقایق و مراتب صحیح می شود تا  
 راکه مظهری می شود ان مراتب و مجمع می شود ان قوا و صغائر  
 و حقایق یاد در حالت طلب جمع و مظهرش فاهم و وسیع که  
 انسان نسخ جامعه می آید و صورت وجود او خزانه شد که  
 حاوی است هر سر و داین محیط است از جهت صورت  
 و میغ و مرتبه می باشد پس ان امر اقتضا کرد اسانرا <sup>حسب</sup>  
 هر مرتبه طلبی شود و از حثت هر مقام استدعا می شود  
 پس اگر مند در شود و قوی شهر و حقیقت خود را که ان <sup>حقیقت</sup>  
 نسبت معلومیه او است در علم رب او سبحانه در ازل  
 و همچنان مشاهده کند اعیان احوال با که لازم <sup>ان</sup> حقیقت  
 است بر مثل ان چه همه اعیان احوال بر است در علم  
 حق سبحانه در ازل و بر ان می باشد در اید ان وقت  
 دانست از که متعین می شود او را از ان اعیان درین نشانی  
 و درین سربایه و انرا حق سبحانه خواست از عوام <sup>سنت</sup>  
 و مطلع شد بر ان چه ذات او حاوی است از امور

بوج جلی بمصاحبت طریقی از تفصیل خناک اشارت کردم  
 و ان اطلاع با عزت خود و کم بودن یافتگان و فهم کسدگان  
 زمان ان اطلاع کم می شود و دوام او مستحلی می شود از  
 جهت سربایه که کشف بیان او مستعد راست و کلیه بر بیل  
 قلت اشارت کردم با و در ان چه بعد ازین خواهد آمد  
 انشاء الله تعالی و صاحب ان شان که اشارت کرده  
 با و در غالب امر خود بر بصیرت می شود از احوال خود  
 استنبال می کند بنویس ان احوال و تلخیص می کند او را  
 از شهر و محقق بعلم سابق برابرست که ان احوال موافقند  
 با و یا موافق نباشد و برابرست که زبا شود یا <sup>بطلان</sup> نیست  
 یاد رفتن امر از جهت ان که او می داند محقق حلا  
 است او را از ان احوال و نمیخاسته را در عینه او ای  
 مقرر شد با جابتی ای متاخر شد از اجابتی اگر ادر عینه  
 صاحب ان شان بر اختلاف صور ان احوال مستجاب  
 است در کشف او مانع می شود از سوال کردن او مگر  
 در ان چیزی که وقوع او بشرط سوال واجب است <sup>بمکن</sup>  
 و منکر مردم مگر امکان را از جهت <sup>بشر</sup> معرفت بدو

نیست بر سبیل تفصیل بل خود سرا و اخفا کرده شد در این  
اجمال شده او را با خود ایتا کرده بر و از اسباب و منع  
از جهت سراقتدا حضرت حق سبحانه و مرجع حقیقت جامعه  
و سر شیب بودن مرتبه عبودیت بالا بودن او پس <sup>می</sup>سند  
صورت دعا را در آن حالت که مقرر است با منع در این  
دید از صورت احوال خود که استنبال می کنند آن احوال را  
و قادر یعنی شود نه بر توقف کردن و نه بر دفع کردن  
از آن جهت که بیان او گذشته که او را مخلص نسبت منرا<sup>ن</sup>  
اوروش شد و در مقام محمدی که اکل مقام است در میزان  
خود اتم و عادل مقام است مقرر شد سرانجام او اشارت کردم  
و سرانجام عنوان او را تلوح کردم و بعد اذن باز می ایتم  
و می گویم و اگر وقت دایع اقتضای کند متعین  
بودن را بحکم مقام خاص و مرتبه معینه و این تعین دوم  
واع و اغلب است از جهت حکم بی طلب او و استعداد او <sup>شود</sup>  
بحسب حکم آن مرتبه یا حال یا نشأت او موطن او وقت یا مانند آن  
شروط بل خود کایه بحسب حکم بعضی و جوهر و رقابت و نسب که  
نشأت و مرتبه او و آنچه ذکر شد کوشش و محط است او را

این همه از حثت است که طالب دعا داند او را مایع می کند  
با و حاضر می شود یعنی شرح بمصاحبت او و اما از حثت  
ذات و نشأت جامعه او پس بدرستی که او در هر نفس  
طالب است هر چه نشأت او حاویست از حقایق و حال  
طلب از حق سبحانه آن را که ماوست بنابر ظهور حکم آن  
حقایق و ظهور حق سبحانه از حثت آن حقایق و باوست <sup>حاصل</sup>  
آنچه در دست و باوست کمال حقایق از آنچه او از لوازم آن کج  
ذکرش کدست و طلب و استعداد کایه بزبان ظاهر  
و باطن می شود و کایه بزبان باطن و کایه بزبان ظاهر  
با بعضی رقابت باطن و باها او و زبان باطن را تعین بظا<sup>هر</sup>  
نست اگر چه عاریست از تعین از حثت ارتباط  
باطن بطاهر و از حثت ترجمانی طاهر از و از حثت  
مغایه یا حال که این طالب در تحت حکم اوست با تمام در دست  
و بر حیل پس دانسته شود که برای انسان از حثت حال  
کل خود و از حثت آن که انسان است زبانیست بل در دست  
زباها دارد و همچنان از حثت استعداد حیل اصیل زبانیست  
مست و همچنان از حثت هر نشأت در وی باشد

7  
واز هر صورتی که نفس او بان صورت ظاهریه شوق و زبان  
ارباب و طلبی به شوق و برای هر استعداد از استعدادات  
خریبه وجوده زبانی دارد و این انسان در هر نفسی طالب است  
بهن طلب و کایه بعضی استعداد و کایه همه استعداد  
و کایه از علم و شوق و شعور و حضور به شوق و کایه بی اکثر  
این مذکور است یا نه بعضی اینها و کایه جمع به کند در میان  
دو طلب مختلف از دو جهت مختلف از جهت یکی جهت عالم  
و جهت دیگر جاهل و کایه بر سبیل قله طلب کند بر وجهی که  
سرعت اجابت یا بطور اجابت یا اقتضای کند از وجه بجهول  
و عدم اجابت یا یا آخر احاطه اقتضای کند از وجه معلوم  
مفصوح و سرعت و سبب اجابت بان استعداد و طلب او را  
تابع به شوق و نیز او را طلب قوت کرد با و مقون شد بحکم  
اعلیت و نایافتن شرط مذکور اما از طرف هر حکم شرط مذکور  
اقتضای کند تاخر اجابت با از زمان طلب اجرامان را و تقید  
ببعضی مطالب و مقامات علی القین اما صاحب حاجت موح  
به شوق در وقت بسیار طلب از حاصل به شوق اما حاصل  
او متاخر به شوق چنانکه معرفت در معقولات و چراغ

7  
در محسوسات از آنچه ما ذکر کردیم حکم به کند بر انسان چنانکه  
ذکرش کردیم که طلب به کند مگر او را که حاصل  
به شوق و حصول او لابد است در غالب اینها اگر چه متاخر  
به شوق بحکم وقت یا بحکم حال مشروط و اینجا تفصیل عزیز که  
است که ذکرش شوار به شوق و اما مطلق معادن شوق بزبان  
استعداد پس بدستی که اجابت متاخر به شوق از و احاطه  
و زبان حال در مرتبه نزدیک به شوق با و زراحتی است اقسام  
استعداد و سبب که وارد شوق بر انسان از طرف حق سبحانه  
امر به هر چه باشد از تجلی یا خطای یا کلا به با هر وجه  
یا غیران حال امکن این انسان نام المحقق نیست معرفت شوق  
حق سبحانه پس او ان در میانه دو امر است اما وارد و  
مناسب باشد بان چه زبان طلب علم او است دعا کرد یا  
بناست پس اگر حکم مطابقت و مناسبت در ان ظاهر شد قبول  
کرد ان وارد را و شاد شد و فایده گرفت با و اجابت با  
متحقق شد و اگر مناسبت بر لب او ظاهر شد به پندار که  
الجهت محروم شد و کایه بر سبیل قله قبول نکرد و متحرش شد  
کان افتاد و غموار شد و انان محقق ممکن به دانند که بر

جميع حقائق و زبانیہ و استعدادات او تباہیست کہ تطابق  
 اقتضایہ کند و تضادیهست کہ تباہ و خلاف و منافی  
 اقتضایہ کند پس قیتمے کہ تباہ حاصل شد دانست کہ زبانی  
 طلبی مناسب طلب حال استعدادیه ذاتی را پس ازین  
 جہا طلبی مع شد بر وجهی کہ معلوم و مستور <sup>است</sup> نسبت و وقتے کہ  
 تناسب یافت بر جلیه خود ناپسے شود و التفتات کند در حال  
 بازگشتن او از التفتات بسبب نظر او در احوال ذات خود و با  
 او احوال ذات خود را در حال تباہی یا متناسف و در حال  
 تفحص از و واضح نشاء او بر و جا وینے در وقت طلب از عوارض  
 و لوازمے کہ کایہ متصرفیے شود و کایہ خالیے شود  
 از و ویہ دانند کہ حق سبحانه حکیم است بیہ بخشندہ  
 او را کہ مستحق نیست و نہ او را کہ زبان طلبی است دعا  
 یی کند بنویسے از انواع طلب اگر ممکن شود او را دانستن حقیقی  
 کہ طالب است کہ امر وارد را با تخیل یا هر چه باشد ان وقت  
 تجریدیے کند ان طالبیے برایے قبول ان امر و اقامیے  
 کند او را در جایے عبودیت حق سبحانه از حدیث حضرت  
 کہ از و امدانچ آمد در ان حالت کہ عامل است بمنضای

حکمت الهیه و مقتضایے ادب انرا کہ ییے بایست جانکے بایست ان  
 جہت کنیے بایستے اگر پوشیده شود بر و امر و دشوار شود ادراک  
 ان طالب جزویے را علی التبعین ان وقت استدلال ییے کند  
 بوارد و وقت حکم و خاصیت او بر ان طالب جزویے مورد و عدله  
 است در حال استداره او بحق سبحانه و بان حه وارد استے سبحانہ  
 و ویتمے کہ انرا تحقق کرد و بدانستن ما بعضیے ذکر شد  
 باجموع او نظریے کند بآن امر و حال و اعتباریے کند او را  
 میزان ربانیے و معیاد کلییے الی پس اگر ان امر اقتضا کند <sup>عده</sup>  
 ان حقیقت را کہ طالب است از و و تربیت ان حقیقتے او بر <sup>شده</sup>  
 حکم انرا کہ مخالف و معاوت بیے شرح از و وصول بد زکات <sup>چون</sup>  
 ان محقق ممکن ساعد میے کند و اعانتے تربیتے کند و طلبے کند  
 بیایے حقائق کہ مناسب است ان حقیقت طالبه را و مشارکت  
 در مرتبه از حضرت حق سبحانه تکلیف ان حقیقتے بر وجهی <sup>است</sup>  
 ترست کہ او را حکمت الهیه کمالیہ اقتضایے کند و بیے باشند <sup>محقق</sup>  
 برایے ان حقیقت پس حق سبحانه شیعی مقبول الساعه و اگر  
 اقتضایے حکم میزان مذکور انرا کہ ما ذکر کردیم ان امر وارد  
 بحسب <sup>حسب</sup> وقت حال و معرفت و مغایے کہ ان امر در وقت



موطن و اعراض نیست بران استعدادات و برزبانها او و بران  
 مطالب استعدادات یکی لکن اعراض برانسان است و محقق ممکن  
 رایع شاید اعتبار کند استعدادات جزئیة وجودیه خود را و توجه  
 کند بنویسحق سبحانه در صلاح سایر شئون او و در رعایت  
 همه مصالحش ایچ او را دانست از ان شئون و مصالح و آنچه دانست  
 از ان چه هر جزئی حقیقت از اجزائش است او و حقایق ذات او محتاج  
 باو و برابرست که مثله شد بر طلب او و منشون شد بتحصیل  
 یا مثله نشد و منشون شد و حق سبحانه علم حکیم است رؤف  
 رحیم است و لکن این همه احوال و احکام ان وقت است که طلب  
 کامل نشود و یقین که کامل شود او درد عا و غیر او مزلیه دارد  
 تخص باو و اموریه دارد ان کامل تنفرد است باو و این انگ  
 او را شادک شوق و استعدادات بر انواع است و از ان انواع است  
 طبیعیه و نفسانیه و روحانیه و عقلیه و ربانیه و فرقه بجمه از  
 سایر مواد و واردات الهیه و اوامر و نواهی و تجلیات متعینه  
 و غیر ان از ایچ طلب قصد شده بحسب ان چه ما ذکر کردیم و در  
 همیشه همیشه مست لکن کاسب معلوم یقین شوق و شوق  
 قابل یقین شوق او را که مناسب شوق باو و یقین دانش از وجه

بجهل و وجه منافی از جهت عدم جامع اسب پس یقین که صاحب حال  
 طبیعیه را مثلا یاید امر و حکم است عاکر او را در قیفر حقیقیه <sup>حائنه</sup>  
 کامل است در و ارحمیت که یقین داند نفرت یقین کند از ان امر  
 یا تجلی یا هر چه باشد و او را رد و انکار یقین کند و قبول نمی کند  
 و همچنان اسب در نوع روحانی و یقین که او را یاید از رتبه  
 طبیعت و محسوس و از مقام نوع عقلیه و بحسب او در مقابل  
 برانسان از ایچ ما ذکر کردیم از حق سبحانه نسبت خاصه است که  
 حکم ان نسبت متعین یقین شوق بقول خاص بندگی و استعداد  
 حائله عینی او و ان نسبت متعینه از حق سبحانه است که معبر  
 از و با اسم خاص ان امر کدام امر باشد و هر کدام اسم که بوق فایده  
 و ازین باب است تجلی تزیه و شمه و رد و انکار که واقع  
 در عالم و ازین باب دانسته یقین شوق وجود تجلیات که یقین  
 عام است بعضی خاص نیست این همه مذکور از تجلیات بحسب  
 مراتب استعدادات است بحسب اختلاف احوال الطالیق است  
 اشان پس فهم کن ان را و تدبر کن تا بدانی بسیار چیزی را  
 در شان حق سبحانه و سر رد و انکار و اختلاف عقاید را  
 در شان او و سر حکم بانفای را و سر عا و اجابت سر بطریق <sup>است</sup>

و در کمال  
 و در کمال  
 و در کمال

و سرعت رویه و سیاق فوج حرمان و عجز و استظهار و حجاب و بصیرت  
 و ورود امور که مجهول السبب است نزد آن چیز که ابن امیر  
 وارد شد ندبر و قهر کردن بعضی حقائق بعضی دیگر را این قصد آن  
 انسان که ذات او مشتمل است بر آن حقائق و نشانی او بر آن  
 منطوی است محتوی است بدین معنی در میان آن حقائق از نفاذ  
 و تبیین در احکام و آثار و بدایع غیر او را در اسرار است که از  
 لوازم این مقام است که تکلم شده از و درین فصل و الله  
 يقول الحق و هو یهدیکم من یشاء لیه صراط مستقیم <sup>شاید</sup> <sup>بجمله</sup>  
 شریف محتوی است علی عده اسرار و فوائد هر آنچه تواند داد که کردی  
 بعلم خود و نظر بومنتهی نشد بنویس ادراک ماوراء او برابری  
 معانی شوق بغایت صورت معنای خود را یا روشن یا غایب  
 و چون حقیقت را که متصف است با او مغایر نشود پس برین تقدیر  
 نوادراک نکردی و او را چنان ادراک تمام و وسیع که ادراک  
 تو او را یاد دیدن تو را مجاب کرد تجا و زکردن تو بسوی ما و ز او  
 آن وقت صحیح است گفتن که نوادراک کردی او را یاد بدی  
 بدین تمام حقیقتی احاطی زیرا میخشی نیست از درکات ظاهره  
 و باطنه مکر در آن حالت است که نظردر و از جهت شاهد و علم

که

احجاب بی کند منبری شدن را با و رار او تا با بن غایت که نظردر  
 شان حق سبحانه و یقین که ناظر تمام النظر شوق در شان او سبحانه  
 تا نام الکلیف شوق آن نظر با بن ثابت است زیرا مادام که نظردر  
 تجا و ز کند از آنچه دایمیت و ادراک کردی از حق سبحانه بنوی  
 ماوراء او تحقق کردی سرلس و رار الله مرید را و سران که  
 نت بعد از وجود محض که آن خیر است مگر عدم منوم در مقابل  
 او حکم بی کنی برو که آن شوق ضد وجود است و بدانست بدستی که  
 حق سبحانه را احاطه نتوان کردن از جهت علم و بدانست  
 متعین شد برای آن حضرت حق سبحانه از جهت علم و شوق  
 بان ج برای تو و عمر و متعین نشد مثل نسبت است <sup>بسیار</sup>  
 مفید بطلاق است که آن مطلق که منضبط است شوق و اصل  
 کبر است فهم او دشواری شوق در اول امر مگر بان کسی که حق  
 عین بصیرت او را بنوی تجلی خود سر مه کشید زیرا این اصل  
 از سر مطلع است که میخشی از حکم او خالی نیست معلوم می شوق  
 ازین ذوق و یقین که شخصی محقق نظر کند از جهت کشف با عقل  
 در هر موجد متعین امر با و متعین است شوق آن وقت که تمام <sup>ادراک</sup> <sup>الادراک</sup>  
 باشد بان حدیثی که بداند از مد او اطلاق حق سبحانه

بسیار

را با کشف خود که این هر موجد عجیب است از مجالی حق سبحانه و مظهر او  
 و مبخان نظامی بی شرح با و سبحانه و مبخان است که بی داند  
 هر چیزی را که منطلوب بی شرح بر و که ان حجاب است بر حق سبحانه  
 و از و سبحانه با بن وجه آن چیز کاشف مظهر است و تیره که حجاب  
 عن محجوب نشود واسطه است میان حجاب و محجوب این امر در حجاب  
 اقرب متدریج شرح ان وقت که گفته شرح بکثرت حجاب  
 با در احوال حجاب است بر و غیر از حجاب واحد و بی که شخص  
 حجاب را است که واسطه نیست میان حجاب و محجوب بل خود بین  
 بیان بی کم ترا امر حجاب را و حکم او را و در بی کم بکشف شود  
 هر چیزی که گفته بی شرح بر و که او حجاب است بر حق سبحانه خالی  
 اما حضرت حق سبحانه عن ان حجاب شرح با بن معنی که او سبحانه  
 حجاب است بر نفس خود یا عر او شرح و ان غیر نیست مگر ممکنات  
 پس آنچه میست است محجاب اما بعض ممکنات است یا کل او  
 جار نیست که کل ممکنات حجاب شرح زیرا انجا چیزی دیگر نیست که  
 ممکنات او را حجاب شرح از بن جهت که نیست چیزی مگر ممکنات  
 و حق سبحانه و جای نیست که بعض ممکنات حجاب شرح نه با  
 او زیرا ان حکم حجابیست بر ای بعض اصح و ثابت شرح

کویم

از جهت ان که ممکن است پس از میاید ان وقت اشتراک  
 جمیع ممکنات در حجابت زیرا ممکنات همه مشترکند در حقیقت امکان  
 پس انرا که شی افضا کرد در ممکنات از جهت امکان پس ان افضا  
 است بجمع پس ان حجابت ثابت نشود مگر بعض ممکنات از جهت  
 بل امکانیت با نظام قید دیگر خارجی است پس بی کویم از قید  
 خارجی اما نسبه سلویه باشد یا امر ثبوتی خارجیست که است  
 سلویه باشد و اگر نه لازم بی اید ایچ او را وجود نیست بر حسب  
 و حکم بی باشد در ان چ او را وجود است بل شرح در و  
 موجب اثر باشد و اگر امر ثبوتی باشد اما ان امر حضرت حق سبحانه  
 باشد یا ممکنات حاکم کد شت جار نیست که ممکنات باشد  
 جهت که گفتیم پس بی نماید مگر حق سبحانه بعد از بن بی کویم  
 جار نیست که حق سبحانه حجاب شرح بر نفس خود زیرا حجاب  
 بودن او بر نفس خود اما امر بی باشد که ذات او سبحانه  
 افضا کند او را از حثت ذات خود در حایتی که معرفت است  
 نظر ممکن ایچیکه باشد که ظاهر شد ممکن جار نیست که ذات حق سبحانه  
 از حثت ذات خود حجابیت افضا کند و اگر نه لازم بی ابد  
 سبحانه محجوب شرح از نفس خود پس مگر کتب شرح از دو امر

یکش حجاب بود نشد دگرش محجوب بودنش زیرا اعتبار حجاب بودن  
معا بر است اعتبار محجوب بودن پس آن وقت حق سبحانه و تعالی  
وجه واحد نشود حال آنکه واحد است از جمع و وجه بی شک این  
خلف باطل است و وجه دیگر آنست که اگر این صحیح شود حق سبحان  
نفس خود را عالم نشود و نفس خود را مدرك نکرود من کلا و  
زیرا تعدیر آنست که این امر امریست که حق سبحانه او را از  
ذات خود اقتضای کند در ازل با قطع نظر از هر ممکن پس باقی  
نماند مگر گفتن که آن امر حکم الهی است ظهور او متوقف است  
بر ممکنات پس این حکم الهی که ظاهر شد بهمکن اما رجوع او بنسب  
حق سبحانه باشد با نسب ممکن جاز نیست رجوع او بسبب  
حق سبحانه باشد و اگر نه آن وقت راجع شود از ممکن با ممکن  
او سبحانه چنانکه که ذات حق سبحانه اقتضای کرد از جهت  
در ازل پس آن امر آنست که حق از ممکن در ذات حق سبحان  
ماند متوقف شود بر ممکن و همچنان لازم می آید که حق سبحانه  
محل حدوثش شود و این همه محال است معلوم است که نیست  
اینجا امر ثالث غیر حق سبحانه و ممکنات که این حکم منسوب شود  
با و و انکار این حکم ممکن نیست شود ازین جهت که اثر او باشد

است پس این حکم حجابیت <sup>حق</sup> است از بعضی ممکنات که خصوصاً  
ان بعضی اقتضا کرد او را ظاهر شد در بعضی ممکنات بحسب  
نه در و همچنین نامرد در هر چیزی که منسوب به شیء حق  
سبحانه از اسمی وصفی نظریه شود که اگر اضافی و بحسب  
جائز شود پس آن چیز امر شود که حق سبحانه اقتضا کرد او را  
از جهت ذات خود در ازل لکن حکم او برای ممکن ظاهر شد  
مگر در ازل و اگر آن شیء که جائز نشود حق سبحانه از  
ذات خود اقتضا کند پس امری شود که بعضی ممکنات اقتضا  
کند در بعضی ممکنات لکن ظاهر شود بحسب سبحانه پس علم  
حاکم شود برای ممکن و ظهور و تحقق او حادث شود برای  
نفس خود و برای مثل خود پس آن وقت نبوت حکم حادث  
نشد برای حق سبحانه یا برای ممکن بل خود حق از آن جهت  
ان ثابت است حق ازلا و همچنان امر از آن ممکن است  
ثابت است پس معرفت بصفت و احکام و نسب و مراتب  
و ظهور ایشان برای ممکنات آنست که حادث شد است  
سبب حدوث ممکنات نه بسبب نبوت صفات و احکام  
و مراتب ایشان برای ذی آنست که این همه ثابت است مدون است

اند از و پس بدان این را و ند برکن اثر که ذکرش تراکدست تا بهر  
مند شوی به علم عزیز بجد و اعمه الهادی تمیز هذا السر الکلی  
مع اسرار اخصی به من وجه من هذا النمط المذكور انفا بدان که  
صفات جلا کردن در جسم برابر شدن اجزای سطوح جسم  
ویکی شدن کثرت اوست و تساوی اجزاء سطح عبارت از عدم  
اختلافی که آن ضد صقل است اختلاف آنست که بعضی  
اجزاء سطحی نلیه مرتفع بود و بعضی اجزاء دیگر منفر شیب بود  
پس مراد از صقل ایجا ازاله اختلاف است از روی امر  
مصفول تا تساوی حاصل شود و صفت وحدت ظاهر شود  
زیرا اختلاف موجب کثرت است و تساوی در امر واحد  
اختلاف و تضاد را به برد و اعلام می کند احدیت را  
و اظهار می کند حکم او را و این در دو صورت است یکی  
و ویفته که این را دایته در اجسام و استحضار کردی که  
اجسام تابع ارواح و معاینه است خصوصاً در احکام پس  
اعتبار کن مثل او را در نفوس و ارواح پس اساس صورتی  
در روح انسان و در قلب او ان مثل تنو و تنوع و شعور  
نماند شعرات بودن در آینه که نشان موجب اختلاف است که

تابع است از اتشاش آنجی مراد می شود بیجا و ظهور او در محل  
موصوف با آن ذکرش گذشت و تفریح محل از هر صورت آن  
صقل و تهیو است که موجب و مستدیی انتقاس است که  
آینه رویه و قیله با امر معقول هر چه باشد متقابل می شود  
با و ان تهیو می است در اجسام بمقابل و این مقابل در  
ارواح و ذرات بیخوبی می شود قصد است توجه و محافات  
است رابطه مناسبه غلبه معنویه و بقدر قلت صور  
در محل و قلت اختلاف از جهت عموم رنگ اندک می شود  
و حکم صفای و ثمر او بسیار و قوی می شود و ظاهر  
می شود و بهمد ازین ان صور مختلفه که عام شود بچار که  
صقل او مراد است اکن مستوع شود جمیع محله را یکی و آنجی  
حکم او ان را ن است و اگر عموم حاصل شود در سوخ از غنا  
و صد او مانند اوست از صفات و اگر عموم که استیعاب است  
و رسوخ حاصل نشود حال صاحب او مزج است حکم از ان  
غالب است از دو حالت از عن و صقال پس بدان او را  
و اما حصول رسوخ از صد از بعضی و جمیع قلب نه است  
پس از ان اهل عقاید نظریه و اهل ادواف مقید

است از اصحاب احوال و مقامات مخصوصه که ایشان انگار  
 بی کند ماعدا آنچه چشده اند و تشوق بی نمایند بغیر آن  
 احوال و مقامات ایشان که در و قرار گرفته اند پس ایشان  
 حق سبحانه را ملاحظه می کنند بان چه ایشان را حاصل شد  
 از طهارت و صقال و نصیب شد ایشان را از معرفت و شهود  
 لکن و بیفته که طهارت همه قلب ایشان را عام شد ایشان را  
 آنچه مایه مانده بود از صد اجاب شد از کمال شهود و معرفت  
 صحیحه تامه پس قناعت کرد بدانچه ایشان را حاصل شد  
 و پنداشتند که در و را از احوال و مقامات که در و اند  
 مطلع نیست پس نظر یافتن ایشان بحضرت حق سبحانه اگر چه  
 است پیش ایشان از تحت طهارت سان است و صبر  
 و تقید و و عرفان ایشان بحکم ذک است در ایشان که مانع  
 است از شهود حق مطهر و معرفت کامل و آن ذک است که  
 بلیه مانده است در نشان از احکام امکانیه و آثار صور کونیه  
 مافهم و این قاعده است یعنی که داسی او را و کشف است از  
 دانی که انطباق و یقین و قبول و یقین و حجب عالمه چست و دانی  
 سر کلام حق را سبحانه و الیه یرجع الامر کله از کثرت شهود

سر

وحدت خاک تنبه گذشت و ویی دایه در از حالت  
 حجب طمانه و نورانیه مدکون چست پیرا ان حجب عاری است  
 از صور اکوان که منحصر است در قسم روحانی و جسمانی و  
 برداشتن ان حجب چه چر نیست و بی دایه که میان حجاب  
 و بحجب واسطه نیست مگر نسبت خلاف مدرک و حکم اوست  
 و بی دایه و بی بی فاده حضور و مراقبه از ان قلب  
 جسته تا محکفات حل می کند در و که او را بر می کند  
 بعد از حصول کشف قلب جلیه امر را و بعد از تحقق او  
 بصفت حدت که مستلزم شهود و اطلاع است و غیر آن  
 ذکر او در از یه شوق و ممکن یعنی شوق روشن کردن سر و  
 والله الهادی فیضی بصمن ان کل علم لا یسئل علم  
 و حکم العلم الایه غایه العمل و الایه یسئل کذا که  
 هر علم لا محاله مستلزم عملی شوق و حکم علی که غایت عمل  
 و حکم عملی که غایت او عمل نیست بدان هر علمی که حاصلی شوق  
 انانرا خالی نیست اما معلق او حضرت حق سبحانه شوق  
 یا ما سوائی او اگر متعلق او حق شوق اما علم محض است  
 است از حیث ارتباط عالم با و ارتباط او بعالم مثل

ارتباط آله بالو و ارتباط مالو باله و این علم میسر است پیش اهل الله  
 بعرفتی تجلی که ظاهر است را عیان ممکنات با خود علم بان حضرت  
 ارحمت هو با قطع نظر از تعلق عالم باو و تعلق او سبحانه بعالم  
 و این علم سویت باطنه است یعنی ذات حضرت حق سبحانه پس اگر  
 تعلق علم محضرت حق سبحانه چنانکه گفتیم از حشمت اسم ظاهر باشد  
 بران وجه که دانیم او را پیش ازین پس لابد است از آن که  
 حکمیه کند بران کسی که علم باوقام است اسند عالی کند از او  
 ان وقت که معترف شود بان ح ما کدر انیدم در پیش عادت باشد  
 او را که ملاحظه او اشیا را و معامله او هر موجود را خلاصه این  
 و ملاحظه فرشتن بود پیش از حصول این شهرت علی یا اعتقاد  
 یا کشف صریح بود از جهت آن چه این اعتقاد با علم و کشف موجب  
 او را از فایده خاصه و زیاده ارحمت حکم و ارحمت ان چه  
 ذکرش می اند بعد ازین در تمه بیان او پس امریه که بتجدد  
 و مستصحب است بحالت معامله و مشاهده ان عمل است مختص  
 بان علم ز بر اعل کایه بیاطن یه شوق و کایه بظامرو کایه  
 برود و وظایر تابع باطن است بر اعمال بنیاب است نیت  
 در تحقق چیکه است از احکام حضور یا استحضاد که هر دو در

یه شوند علم را از پرا حصور نیست مگر استجداد معلوم  
 چنانکه بعد ازین واقف یه شیه بر سر او ان شاء الله  
 عالی و انچه علم رنگیر شد با و از احکام و اوصاف حکم او  
 ساریه شد در ان چه تابع علم است افرع است از او و بعد  
 ازین باریه ایم و یه گویم اگر متعلق علم حاصل حق حقا  
 شود از حشمت باطن و سویت او بتفر سابق حالی نیست  
 اما صاحب ان علم عارف شوق مرتبه اسم ظاهر را برمد <sup>اهل</sup>  
 بصایر بران چه ذکرش گذشت یعنی ان که عارف حق حقا  
 را دانست از تجلیش در حقان عالم بعد ازین کشف شد  
 او را که در و راه انچه ادراک کرد از تجلیات ظاهری امور <sup>مکرم</sup>  
 است که با و بازیه کرد در احکام این تجلیات و صور شهرت  
 تا بد است این اصل را یعنی مرتبه اسم ظاهر را اگر ان <sup>حاصل</sup>  
 از اصحاب این معرفت شوق پس لابد است او را نزد شهرت خود  
 هر چیز را که مشاهده کرد از صور موجودات در حال  
 تجلی و کشف و یقین او در ان وقت که جمیع صور موجودات  
 مظاهری حق سبحانه است و مجالی است او را حاضر بود در  
 در ان حال نامستحضر شدن او حقیقت غیبیه الهیه <sup>را که</sup>

باو مستندیه شرح همه چیز که ظاهر شد ما استصحاب حکم این  
 قید مجدد پس این حضور و استحضار بمخات عمل است که  
 لازم با این علم مذکور و بعد از این بی کوسم و اگر آن حساب  
 علم از اهل این معرفت بشرح ازین وجه مذکور بل علم  
 او باطن حق سبحانه را بشرح مکرر محسب اے قوت نظریه <sup>دید</sup>  
 او را پس آن وقت خالی نیست که این علم حاصل باو خاند  
 کنیم اما افاده کند در جانب حق سبحانه حکم بیله را یا ایجا  
 را و هر کدام که باشد پس لابد است صاحب این علم را در بعض  
 اوقات یاد رکلا اوقات از توحی بنوی حق سبحانه با بنوی  
 عبادت او یا از حضور با حق سبحانه یا از استحضار و هر  
 کدام که باشد لابد است که توجه صاحب آن حال بنوی  
 حضرت حق سبحانه با بنوی عبادت او مخالف نشود بوجه او را که  
 پیش از نیکی او با این علم و همچنان است حضور او و مانند  
 توجه و حضور ازین جهت که این علم افاده کرد او را در نشان  
 حق سبحانه امری را که پیش ازین نداسته بود و آن  
 امر ما سلب آن شرح که ثبوت او را اعتقاد کرده بود با اثبات  
 آن شرح که استغناء او را از حق سبحانه اعتقاد کرده بود پس <sup>ان</sup>

توجه او بنوی حق سبحانه و حضور او با آن حضرت <sup>حکما</sup>  
 رنگن یی شود بحکم این دو قید که سلب اجاب او که  
 این نشود برابر شرح حصول این علم و عدم حصول او در <sup>حکم</sup>  
 و این محال است پس این توجه ثاب ان وقت توجه  
 مجدد است مصاحب شد با و حکم که پیش ازین نبود این  
 علی است مختص این علم و همچنان است امر در هر مسئله که  
 حاصل یی شرح او را از علم بالله زیرا خالی یی شرح <sup>سراج</sup>  
 حاصل شد از حکم یکی ازین دو قید یعنی اجاب سلب  
 و برابر است که آن شخص بداند مرتبه اسم طاهر را با این دو  
 سر مذکور که تنه اهل بطر و تنه عارفان است <sup>اعتنا</sup>  
 کند حکم را در و و بنیث بدو ما خرج نداند پس حکم منجرح  
 آن وقت مستصحب لازم است این توجه لا محاله و برابر <sup>شک</sup>  
 متعین شود بر لیه حکم صورت در خارج یا متعلق شرح بصو <sup>ر</sup>  
 که غیر خارج است از ذات عالم با تعین مذکور و تعلق <sup>دنا</sup>  
 شود پس بدان اریا و اما اگر متعلق علم استفاد ما سوی  
 حق سبحانه باشد همچنان خالی نیست اما متعلق یی شرح  
 بستند ما متعلق یی شود با و و مجاوزی کند از و یا



تجاوزیه کند از و با این همه متعلق است با و هر کدام  
 باشد لابد است در مباشرت آن صاحب حال برای مطلق  
 مرتبه اسم ظاهر است در نظر شرح و تکرر و اعتبار ضمنی  
 اجمالی یا بر سبیل تعیین البته مصاحبه شوق با و از مباشرت  
 و نظرا و حکم مجدد اما سلیقه است یا اجمالی زیرا آن علم تا  
 نت اما اثبات کند اثر که ثبوت او سنی ازین معلوم  
 نبود با اجماع کند یعنی آنچه کماکان برده بود آن ثابت است  
 تا بان ساعت از ماده ایضاح کند در ثبوت ثابت مثل امری که  
 ثابت شده بود بیک لعل بعد ازین لاج شد شخص را در شوق  
 او دلیل دیگر پس آن وقت اعتماد بر و بسیار تر پی شوق از  
 ثابت بود بیک لیل و همه این مدکور حکم طاری است  
 که رنگین یی شوق با و توجه انسان و اعتماد و حضور  
 و استحضار و معامله او بمباشره ظاهری و بی مباشرت و<sup>ماده</sup>  
 یی کند انجام عمل مکرر از که ماذکر کردم و این سبب  
 روس است و مشکلی کند در و منصف اهل استبصار و ملامه  
 و ویتنه که بیان کردم درین امر بعضی ایج و عده بگذرا و  
 گذشته بر پس مخانات ایضاح کنیم سر علی که غایت او علی

است و سر علی که چنین است اگر چه مستلزم عمل است  
 لیکن بعد از تیره بر پی غایت که چیست پس بی کویم غایت  
 هر ییته متناهی است از حیث آن که مطلوب آن  
 ییته است و در و صول با و کمال آن شی است برابر است که  
 مطلوب و معلوم آن ییته شود بر سبیل تعیین یا معلوم  
 و مطلوب شوق برای امر دیگر که این ییته تابع آن امر  
 باشد در مطلوبیت و غیر مطلوبیت و محکوم شوق با آلت  
 یا شرط یا بک صول آن ییته با آن غایت هر کدام غایت که  
 باشد و غایت علامتها کالات است پس رعایت علامت  
 بر کالی که مختص یی شوق با آن غایت دلالت کند بر و آن  
 غایت غایت یی شوق بنسبت به مرتبه خاص که این غایت بان  
 مرتبه منسوب یی شوق بدست مرتبه غایت آن مرتبه  
 و اگر نه هر غایت بدست است بغایت مکرر را مبادی  
 و غایات در دست یی شوق مکرر نسبت و غرض آن جهت  
 رعایت مراتب و از جهت اعتبار احکام تنبیه تقدیر  
 آن مراتب و ویتنه که این مقرر شد پس بی کویم  
 برای علوم با این اعتبار غایات است بعضی از آن

علوم است که غایت او عمل است از جهت توفیق کمال او بر عمل  
و بعضی از آن است که کمال غایب او در معرفت متعلق است و محقق  
احکام و نسبت است و مستحق علی فقط لیکن از جهت شمول حکم  
و سرایت اثر او مستلزم عملی می شود پس متصاف شدن عمل  
بمثل آن علم از باب شمول حکم است نه آن که برای او <sup>دگر</sup> وجود  
باشد و این حکم حکم نسبت اکمله ذاتیه است نه کماله غایبه <sup>مخصوص</sup>  
و <sup>در</sup> این بطور ایم کردن این اصل را بزبان فرعون  
پس یه کوسم علم را لا بدست از تعلیه و متعلقات علم <sup>در</sup> محصور  
ما ذکریم کم از اصنام و این علم اما علیها باشد متعلق آن چه  
ما را در و اثر وجودیه نیست مابعدی و پس علم اول آنست که  
عانت عمل نیست مثل علم ما بوجود حق سبحانه و وحدت او  
و امکان عالم و جنسیت و نوعی کلیت جزئیست و مانند او <sup>علم</sup>  
از آن قسم است که گفتیم در و آن که علم اگر چه غایت او عمل <sup>نست</sup>  
س و عمل را مستلزم می شود از جهت آن چه گذشت <sup>علم</sup> آن علم  
غایت او عمل است و آن قسم ثانی است که عمل مراد است  
از برای نفس خود مثل معرفت احکام الهیه و اعمال مشرعه  
و اخلاق بر اخلاق و صور و انواع ایشان تا ارتکاب شود

از آن احکام و اعمال و اخلاق آنرا که ارتکاب او واجب است  
است اجتناب نماید از اجتناب او واجب است  
و این قسم دوم مراد می شود مگر از جهت آن که وسیله  
است بدان که او اشرف است از و بخلاف قسم اول زیرا  
او اشرف است از این جهت که مطلوب لذاته است متعلق  
او حق سبحانه است و خالق اسماء ذاتیه و صفاتیه عزیزه  
علیه است پس شرف آن علم در نفس خود است و این قسم  
ثانی چنین است و اگر بخوایم که حصر کنیم برای تو متعلقات  
مطلق علم را بطریق مکرریم کم پس یه کوسم سریش که متعلق  
یه شود مطلق علم ما و بر هر تقدیر که خارج می شود از این  
تقسیم و آن است که متعلق او اما امریه باشد که حصول  
او در ماده واجب شود مامسح شود بر و حصول در ماده  
ما جود کلیه در ماده حاصل می شود و کلیه متجرد  
یه شود از ماده و این حصول او در ماده واجب است اما  
حصول در ماده واجب شود هر کدام ماده باشد یعنی  
ما حصول در ماده معینه واجب شود پس آن چه محصل  
بیس ماده مطلقا بلا معنی آن علم است که متعلق متعاقب

و کفیل بیان آن نزد علماء رسوم علم ریاضیه است و آنچه  
متعلق است بماده بشرط تعین آن دانسته می شود از علم  
طبیعی و آنچه حصول او متمنع است در ماده از حقیقت عقل آن  
متعلق علم لایحه است با عبارتی و آنچه کایه مدرک می شود  
در ماده و کایه مجرد از ماده آن متعلق علم اسماء الهیه  
و حقائق کلیه است مثل حقیق و علم و قدرت و وحدت  
و کثرت و بساطت ترکیب و مانند او پس این مدکورات  
معاینه و حقائق است در نفس ایشان و از شان ایشان  
کایه در مجردات بودن و کایه در مواد جسمانی  
زیرا وحدت مثلا و یقین که یک پار حاصل شد در حقیقت  
که موصوف است تجرید و باره مکرور در مواد جسمانی علاوه  
شد که آن وحدت بحیثیتی که وحدتست نیازست از مواد  
جسمانی و اگر نه وجود و تعلق بغير مادی منع می شد  
و یقین موجود شد با عدم مواد معلوم شد یقین نیازی از  
از ماده پس این را بدان زیرا این تقسیم ضابط شریعت  
حاصل لطیف است مشتمل بر قواعد حلما و الله  
الهادیه <sup>نیز</sup> از آن این فصل متضمن بر شرح ضابط

شریف کلی را در بیان بعضی اسرار نهایات و غیر آن از قواعد  
تفصیلیه که منفع است از اصل شامل که ظاهر است از  
کلیه بدان بدستی که انسان بی چند مع امریه مکرر  
ان اسم را که مظهر شده است بدو از حقائق اسماء بریل  
تمام و امر و جمال مختلف می شود بحسب جمعیت که مصحح  
حکم آن حقائق مذکور را بسبب جمعیت اصلیه کبری که  
مماست بحقیقت الحقائق که احوال کمال از ادیان عبان  
شده است از رقائق آن حقیقت الحقائق و از صور احکام  
تفصیلیه او پس انسان کامل مظهر این حقیقت است و ظاهر  
با و و برای مرانسان از حیثی که انسان است جمعیتی  
ست که خاصه با و بقوت و همچنان بفعل پس اگر حکم  
جمعیت آن شخص عام و شامل شود همه اشیا را بریل  
تمام از جهت فعل و انفعال و تفصیل و اجمال بر آنچه  
ماتیه می کنم بر کلمات او در آنچه بعد از این بر ایدان شده  
پس این شخص است که همه است با انسان کامل و آن که  
نازل است از بند درجه پس مرسد او پس کمال است  
ولکن امر متفاوت می شود بحسب مراتب نسبت او و بعد

نسبت از کمال و حکم درین همه ازان اغلب است که حکم  
 او ظاهر بی شرح از اسما و حقائق و تمام بی شرح و همچنان  
 امر در ماعدل انسان ز بر حکم این سر مظهر و شامل است  
 و مرجع و معیار حقیقت انسان کامل است و مرتبه او که پیش  
 شده بر و پیش ازین و برای حقیقت انسان کامل از اسما  
 اسم الله است و برای ماعدل ان حقیقت از جمع است  
 اسم است که مناسب است بان جمع از اسما ز بر امر فرد  
 فرد از موجودات که ماعدل انسان است صادر نیفتد  
 مگر از جن جهان در اول امر و باو مستند بی شرح و با  
 باو بی کرد در آخر امر از حقیقت اسمی از اسما الله تعالی  
 مختص و متمم و منضات شرح باو و منجی مخرج بی شرح  
 حکم حق سبحانه از حقیقت ان اسم بر و و سبب آنچه در بیان  
 اسماست از تفاوت در حیطه و تعلق و حکم ظاهری بی شرح  
 تفاوت صور انان اسما که این صور مظاہر او است پس  
 کن و بدان بدرستی که این ضابط مذکور ضابط موجز  
 و مختصر است فایده او بزرگ است برای ان کس که معانی  
 او را کثرت و تفصیلش بدانت و الله یقول الحق و هو

وَ يَهْدِيهِمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ فَصَلِّ فِي كَلِمَاتٍ  
 و احکامه و لواحقه و ما تعلق بدنگ بدان که کلام از حقیقت  
 اطلاقش و اصالتش صورت علم تکلم است نفس خود را غم  
 خود را و همه معلومات حروف و کلمات ان کلام است و برای  
 مرجع از حروف و کلمات مرتبه معنویه است و معنی بی  
 ازین معلومات ظاهر بی شرح خواه مرتبه باشد ان معلوم  
 با صاحب مرتبه باشد از وجود بی سویی وجود عینی  
 ماده که حامل او است او در صورتی که ماده باو متعلق  
 بی شود و بی خواص ماده انرا که صورت کلام باو طایف  
 بی شود پس ان کلام متخیر بی شرح شود در خارج و بر  
 که خارج شود ان مظهر که اشارة کرده بد و از دایره  
 جسمانیه یا خارج نشود و بی خواص بصورت چیزی را که  
 ظهور حقیقت معلومیه باو تمام بی شرح شود مرجع باشد  
 بی شرح شود ادراک ان حقیقت معلومه هر مدرك را  
 که جمع بی کند او را و ان حقیقت را موطنی از موطن پس  
 و یقین که معلومات معر شرح از حقیقت ارتقا نشان  
 در نفس عالم بمعلومات فقط یعنی بی انضمام نوابغ او پس

ان وقت حروف باطنه یہ شروع لکن بشرط ملاحظہ معلوم  
 علی حدہ پس حقیقت معبر شود در ان حالت کہ منضم شود  
 باواج تابع یہ شروع باوا از صفات و لوازم ان وقت حقیقتہ  
 معلومہ با بن اعتبار کلمہ باطنہ یہ شروع و اگر معتبر شود تعین  
 ظهور و حقیقت معلومہ در وجود عنی در ان حالت کہ عا  
 شود از حکم ترکیب بعض حقیقت با بعض دیگر بل باعتبار تجر  
 ظهور و حقیقت بنفس تکلم در سخن چہ از مخارج کہ صور <sup>یہ</sup>  
 حقیقت متعین است در و بر مثال تعین ساو عیب  
 علی ان وقت حروف ظاہری یہ شروع پس قبی کہ واقع  
 شود در میان حقائق ترکیبی تا لیغ عبارت است از ظهور  
 اتصال لوازم بجزومات و اتصال صفات تابعہ بحما  
 مشوعہ از جهت کمال اظہار و تفہیم و از جهت اتصال  
 در باطن تکلم اس با مع مخاطبان وقت سہمی شروع بکلم  
 و کلمات و وسیقہ کہ ان مقرر شد پس کویم کلام اگر  
 مراتب و صور او بخلف است کل رجوع او بد و اصل <sup>الذات</sup>  
 و کوینہ و بریمہ حال ان کلام از حقیقت اطلاق غائب <sup>خاک</sup>  
 گذشت و معنی یہ شروع از باطن تکلم در اول امر <sup>ن</sup>

متعلقہ بعد از بن تخیل بعد از بن ظاہر در عالم شہادت و <sup>ن</sup>  
 متعین یہ شروع و حقیقت او ظاہریہ کردد بنایاب خود  
 و غایات حروف حد و داوست و حد و دستہایہ متاع  
 است در مخارج ان نفسی کہ ان مادہ مٹا ز الہ است <sup>مخارج</sup>  
 او را اطلاق است و صورت عامہ او در نطق انسانی  
 صورت است و فاصلہ کہ ظاہر مظهر است تیسر ماطنی علی  
 را کہ او را احکام مراتب اقتضا کردن زبان است <sup>مخارج</sup>  
 حروف در تحت مراتب معقولہ است کہ مظاہر شان <sup>نسخ</sup>  
 انسانیہ ان محالی کہ اعمان حروف در و متعین یہ شروع  
 از باطن قلب یا سخنی ان محال مثل سینہ و کلو و کام  
 و لہا و دندان و لب در مرتبہ از مراتب این <sup>مخارج</sup>  
 مذکور مرتبہ است پس صوت نطقہ یہ خیزد باراد <sup>ت</sup>  
 از باطن قلب بواسطہ نفس صوت و یہ کردد در <sup>مخارج</sup>  
 ما اشادت کردیم باو و متعین یہ شروع بزبان و تقاطع  
 در مخارج از مخارج او را بمصاحبہ شروع خصوص حکم اد  
 ادت کہ متعلق است باظہار بعض حروف در حالتی کہ <sup>مخارج</sup>  
 و مرکب ہر ایہ رلیہ رسانیدن بعضی در نفس <sup>مخارج</sup>

است مخاطب از افعال بر مخاطب استن او متعذر است به تعریف  
منکلم با این نوع از کلام یا با آنچه قایم مقام کلام است از رقوم  
و حرکات و اشارات پس تکلم بنفسی که کند در حال اظہار  
صوت در حالتی که زبان را آماده کرده است برای فصل  
و تخریب موجب تخضار ذمسی که تابع است بتصور علی  
پس در آن محل که شہی شود قوب سرد فعی و امتدادی از  
امتدادات نسیه نزد محیی از مخارج زبرا این انتہاوت  
نی شود مگر نزد محرجی آن وقت ظاهر شود برای نفس بصوت  
در حین انتہا تعین خاص بقصد و واصل پس آن نفس متعین  
می یے شود بحرف و آن تعین نفسی ظہر تعین علی مد  
است و حد هر حرف معلوم می یے شود بقرار گاه خود و قرار  
گاه حرفان وقت است که آن حرف را در ظهور خود  
استنا حاصل می شود و وجود او که مطلوب است متعین  
می شود پس در آن محل که ممکن می یے شود آن ظهور از مخارج  
الکتاب می یے شود با و از غیر و نفس قرار می یے کبر در حثت تعین  
ظهور او در خروج پس آن نفس ظاهر و متعین می یے شود  
و می یے کرد بحرف وجودی پس تلفظ بحرف واقع می شود

از حثت استقرابا و در حال تعین و تجد دخول و از جهت  
می یے است بحرف و و یقہ کہ دانستی این پس بدان کہ  
کلام معنوی عبارت است از ملاقله و اجتمایع کہ واقع  
است در میان اسما و حقائق الهیه سبب موجب احکام بعض  
اسما و حقائق با بعضی مگر نزد آن کسی می یے بیند کہ حقائق  
قبل اسماست و در میان اسما و حقائق کونیه نزد آن کسی کہ  
حقائق را قبل اسماست و صورت این نوع از کلام و نتیج  
او ظاهر و متعین می یے شود و بحسب مرتبه کہ واقع می یے شود  
در واجتماع و تلائی و امری کہ مقتضی کلام است پس آن  
وقت کلام مضاف می یے شود بمرتبه و حکم در همه او از حثت  
اسم و صفت است و ثمر از آن اوست کہ انکیزش غلبه  
از جهت ظهور از دست و کتابی کہ بر فم آمد و کلیه کہ انتظا  
یافت و تابع شد از اصل کلام اول غیبی الهی عبادت است  
از ارواح و از آنچه خرم می یے شود از خطاب حق سبحانه  
بان ارواح با این کہ در میان ارواح تناوی است کہ آن  
تفاوت را مراتب و وسایط و حکم حال جیب و غیر آن از آنچه  
ما ذکر کردیم موجب است فاهم و نزدیک می یے با این کتاب

کلمه کلمه منظم کلام روحیه و این عبارت استاد تصادق و لا  
قرب روحانه از حنث تمام اشان بار واح نه از حنث قوای  
مکرده معموله است این مصادمه مشارالیه ملاقات است که  
حاصلیه شود میان ارواح در مرتبه جزیه از مراتب که  
متفرع است از حضرت جمع و وجود بحسب تمام روح متکلم با محبت  
مخاطبه و امع یی شود در میان اشان و فهم حاصلیه شود  
بعضی از بعضی مگر سبب معاصمه کردن هر یک از این ارواح  
بعضی در بعضی یکر است سبب موجب انج در میان اشان  
ست از مناسبتی که اشراک اثبات یی کند که ان  
اشراک راع حکم تعدد است مستلزم سز و امتیاز است  
ذرا احتیاج کننده مخاطبه ان غلبه حکم بنا بر چه اسکے در  
متخاطبین که حاجت است هر یک با این مرد و ارشود  
متخاطبه یکر و مشتمل است پس احتیاج شد در رسانیدن  
انج در نفس کلم است شوی مخاطب از ان چه ادراک  
او بر مخاطب از نفس مخاطب تکلم برهان شد با استعمال الایه که  
وامع یی شود سبب تفهم در میان مخاطب و مخاطبه و پیوسته  
توصل و قوی یی شود حکم انج اشراک و اتحاد

باوست سس بر د حجاب که او را موجب بود حکم انج کثرت و سبب  
و امتیاز باوست و اندک و بیاریه شود اد و اینه که  
مسئل است در توصیل بحسب قرب بعد که حاکم ابد  
محل مخاطب و مخاطب سبب موجب قوت مناسبت یا سبب  
بر انچه گذشت و پس ازین بدان بدستی چنانک حروف و کلمات  
ذمیه مطامی از ان حروف علمه است و کلمات لغظیه  
مطامی کلمات ذمیه است همچنان حروف و کلمات رفیه  
واجح قائم تمام است مرد و ست مظامی الفاظ نطقیه حسیه  
است من وجه پس ان کس بداند که مرتبه امکان با مانع  
ان مرتبه مشتمل است بر و از کلمات در غیب اضافیه  
بغیب ذات مطلق و بداند که برلیه مرتبه امکان طلعت  
ست و مملکات متعین یی شود در نور وجود عام که  
ان صورت غیبات است که معلوم و میسبب یی شود  
و شهود بشهود احلیط و موصوف یی شود چنانک غیبیه  
بر و گذشت و بداند که احکام ممکنات متصلیه شود از  
بعضی بعضی مگر و طامی یی شود بحق سبحانه و درود  
بودن او نور و وجود چنانک کفتم و حق سبحانه متعین

رتقم و کلم منظم کلام روحیه و این عبارت استاد تصادق و لا  
قرب روحانه از حنث تمام اشان بار واح نه از حنث قوای  
مکرده معموله است این مصادمه مشارالیه ملاقات است که  
حاصلیه شود میان ارواح در مرتبه جزیه از مراتب که  
متفرع است از حضرت جمع و وجود بحسب تمام روح متکلم با محبت  
مخاطبه و امع یی شود در میان اشان و فهم حاصلیه شود  
بعضی از بعضی مگر سبب معاصمه کردن هر یک از این ارواح  
بعضی در بعضی یکر است سبب موجب انج در میان اشان  
ست از مناسبتی که اشراک اثبات یی کند که ان  
اشراک راع حکم تعدد است مستلزم سز و امتیاز است  
ذرا احتیاج کننده مخاطبه ان غلبه حکم بنا بر چه اسکے در  
متخاطبین که حاجت است هر یک با این مرد و ارشود  
متخاطبه یکر و مشتمل است پس احتیاج شد در رسانیدن  
انج در نفس کلم است شوی مخاطب از ان چه ادراک  
او بر مخاطب از نفس مخاطب تکلم برهان شد با استعمال الایه که  
وامع یی شود سبب تفهم در میان مخاطب و مخاطبه و پیوسته  
توصل و قوی یی شود حکم انج اشراک و اتحاد

و مبرینے شود و مہخان بدانند کہ صور موجودات از حجت  
 تفصل مظاہر نسبت علم حق سبحانہ است و مظاہر صور کلمات  
 نفسہ رحمانیہ است و از حقیقت اجمال صورت علم حق سبحانہ  
 است و مظہر حقیقت نفس اوست پس کہ بدانند ان شایلی  
 کہ واقع است در وجود مطابق و مناسب است <sup>الہی</sup> است  
 مذکور را پس مداد یاد و ات نظیر مرتبہ امکانی با نچہ  
 ان مرتبہ شامل است از ممکنات از حجت احاطہ حق سبحانہ  
 با و از جهت وجود و علم و حقائق ممکنات مثل حروف کہ بہ  
 شدہ در دوات و در علم منکلم و ذہن او چنانک تبتیہ <sup>برو و واقع</sup>  
 شد در سر اندراج کثرت و کثیر و وحدت و واحد و ان  
 ہوا اشارت است بکلام رسول صلی اللہ علیہ وسلم <sup>اللہ</sup> کا  
 ولایتی معہ و مانند ان از اشارت ایہ کہ امده است <sup>بر انبیا</sup>  
 انبیا و کل از اولیا و ورقہ و انچہ شتہ یی شرح در <sup>نفس</sup>  
 و صوت نظار انبساط نور وجودیہ عام کہ حاصل <sup>است</sup>  
 نفس رحمانیہ مذکور کہ متعین شد در و صور معلوم <sup>است</sup>  
 موجودہ یعنی داخل است در وجود و کتابت و قول نظیر <sup>انچہ</sup>  
 و اظہار است پس ان ایجاد و اظہار اہل نفس سبحانی کہ تبتیہ

او ظاہر شد بکن و اما بعلم ایضا از جهت ان کہ حق سبحانہ کاتب  
 است و موجد و خالی و باریہ و مصور و مدبر امر مفصل  
 آیات ذات خود کہ متعین است بحسب اہما و صنات خود  
 ان ہمہ مہخان با ثبوت حکم باطن نفس است درین قسم  
 و سربان او از جهت حیطہ حکم باطن بحیج مراتب و شمول  
 اثر او و اما مقصد ان ایہیہ پس او نظر ارادت اولی اللہ  
 است و استحضار انچہ کتابت و خواستہ یی شود یا نطق  
 با و نظیر تخصیص ارادیہ و استجلا و انچہ ابراز او خواستہ  
 یی شود از حضرت علم بنویہ حضرت عن و حاکم است <sup>است</sup>  
 عالم ناطق با کاتب انچہ کہ کتابت او با نطق با ویہ خواهد  
 بازیہ کرد و بد و اصل یکیش علم فطریہ او یی و در <sup>نفس</sup> علم  
 مستفاد است از محسوسات مہخان در انچہ باز کشہ است <sup>بدو</sup>  
 اصل پس بطور اولی فطریہ و اصل او علم مستفاد از <sup>حس</sup>  
 و نظیر او تعلق علم اوست بمکنات در اول ان شہود ممکنات  
 ارتقوج در نفس خود و اظہار ممکنات است بران مرتبہ کہ  
 معلوم شدہ و بحسب انچہ ان ممکنات بران بود در <sup>غیب</sup>  
 حق ایہ سبحانہ و غیب علمی با فہم پس ان اصل جامع است

علم حق سبحانہ است در اول  
 و علم او ہر چیز از زمین  
 شش بدات خود اول  
 فصل



هر کس که بداند او را بفرستد و وقت شرف با او را استحضار کند  
بداند وجود مضاف و ایجاد را و صورت نبی علم معلوم را  
و سر مراتب که نظرا و بخارج است و سر مشابها انسانه را  
الهیة در صفات و افعال و همچنان بداند سر جامع را میان ذاتی  
ایلی و اوایی انسانی و میان علی که متعین است از معلومات  
و معلومات پیش از ایجاد و پس از و علی که مستناد است  
از حسن و مرتبه صوت و لسان و نفس و غیران را از آنچه  
تنصل اوایی توان نمودن مگر حق سبحانه و تعالی ازین  
بدان که بدستی که سار مخاطبات در بانه زبانهای احوال  
مخاطبان است نزد حق سبحانه از حیث بودن انسان حق  
و زبانهای احوال حق سبحانه است نوح ایشان و با ایشان  
و زبانهای نسبی و اضافات است که بایشان است در میان  
و کلام خلوصی بعضی بیکر و با حق سبحانه ترجمه و کشف  
است از احوال بعضی خلوصی که پنهان بود از بعضی بیکر و کشف  
است که متعین شد از حکم حق سبحانه و شان ذاب او  
در انسان از آنچه رجوع میی طلبد نویی اصل خروج  
و ظهوری طلبد بان چه میی شمل است هر و از احوال

ذات خود و احوالی که و دیبیت شده در و و از آنچه برای او حکم  
است که متعدی است بسوی غیر و بغیر پس فهم کن و ند کن  
ترا که تنه کرده شد بر و تار شد پیلین ان شاء الله  
گفته و خاتم بر ما مع بدان که ان شی که تحصیل او واجب است  
از علوم بر کسی که اهل بصیرت طالب است کمال انسانی را  
در طوری الهی و بالعکس یعنی کمال الهی را در طوری انسانی  
و مشوف است بتحصیل ان کمال و متزیی است در روح  
تحمیق کمال با تکلف عمل و بی تکلف عمل دانستن است اولی که  
حقیقت او چیست و از چه چیز وجود یافت و در چه چیز وجود  
یافت و چگونه وجود یافت و که ایجاد کرد و او را چه جای  
کرد و غایت او در او در چیست و باز کشن او بسوی  
است که صادر شد از او یا بسوی مثل است اگر مثلی صحیح  
شود و مراد چیست از و مطلقا از حیث اطلاق اراده کلیه  
و مراد چیست از و در هر وقت و استعانت با ویی شود  
مرنه و حقیقت او در بعضی از ذکرش که سبب در کل او  
یا او استعانت میی کند با اعتبار حکم حقیقت الهی و انانی  
که مذکور است یا با اعتبار یکی ازین هر دو و استقلال حاصل

یکی را ازین مرد و یا تمتع است در بعضی مودنه در بعضی دیگر  
 یا مع است مطلقا و دانستن است در چند متحصصی شود اجناس  
 عالم از جهت علو و سفلی بعد از معرفت اجناس و چگونگی مودنه  
 بی شوهر یکی ازین اجناس رخسار مکر در حالت بودن او در  
 انسان بحالی و مرتبه و چگونه مودنه شود همچنان بعد از  
 تاثیر در اجناس محسوسات و فعل را در ای و حال و وقتی که  
 بدانند انسان مجموع حقائق عالم است همه ایجا و اسفل او می داند  
 اگر تا بلد و نسخه الهی و انسانی را و بی داند مرتبه اجناس  
 با در و انواع کلیه را و کدام پیش از عالم آن در دست از جهت  
 معنی و در خارج از دست از جهت صورت و بالعکس یعنی کدام پیش  
 از عالم در دست از جهت صورت و در خارج از دست از جهت  
 معنی و این ثابت است یا بغيران از آنچه عرض کردم از ایراد او  
 بر این حصص قصد نکردم و غرض من نسبت مکررتیه بر بعضی  
 مشتمل است بر و مرتبه اناسه کالیه از آنچه او در بیت در  
 انسان از جهت نوعیت و محتوی بی شوخ با این مرتبه یکانه  
 بعد از یکانه از آن که در بیجا نه خواست از کل سد کار بی  
 و بعد از این بی کونم و یقین که انسان بدانند از آنکه

از  
 سوره

معرفت او ممکن است از آنچه ذکرش گذشت و مشاهده کرد آنرا که  
 شهود او از او تقدیر شده برای او یکیه داند شایسته  
 حقیقت خود را با این حقیقت که ظاهر شد با این حقیقت و در  
 و از و این همه حقائق و صور ایشان و بی داند اولیت  
 مراتب در عالم از جهت صورت و معنی با کواکب و اجسام  
 و مرتبه و از جهت روح و جسم و اولویت مرتبه را با بجا  
 در و در عالم و همچنان است آخرت در دو مرتبه  
 و بعد از این بی داند ثانی و نسخه الهی و انسانی  
 را بعرفتی بگر که مثل معرفت او بی نیست و ذوق او مثل  
 ذوق اولی نیست و وسیقه که انسان مشاهده کند تا بداند  
 که انسان محل تاثیرات حقائق عالم است اتکیه داند فرق  
 را میان آن آثار مذکور و بی داند هر امر که بی اید و  
 از کدام حضرت است و از کدام مرتبه امدان وقت که بیاید  
 با و از مرتبه خاصه و آن وقت که بیاید از حضرت جمع و  
 جمیع این ثابت است اگر چه حکم جمعیت سران او دائم  
 است در هر حضرت و موطنی و حقیقی و مرتبه لکن مراد غیر  
 جمعیت اینجا است که اغلیت در و باز اندنوی حکم بی

و منام معین و میخان واجبات برودانن اختلاف  
او انرا که یه ابد بر و ویه اید با و از حضرت واحد و از  
حضرت جامعه و سب مرد و را ویه داند فرق میان  
اختلاف که سب او استعداد یک است و میان اختلاف که  
موجب است او را استعدادات جزیه که ان همه احکام  
استعداد کلی است تفصیل نسبت او که متلب است باحوال  
وجودیه و میخان یه داند حکم این دو استعداد کلی و جزئی  
در همیشه که مضاف و معین شد با و اثر و امر و در همه  
باشد و میخان یه داند اختلافیه که واقع است در ان حکم  
ویه داند اختلاف آثار حقیقی که موصوف شد بتاثر ان  
حسنت حال و زنان و موطن و مرتبه و مانند ویه داند  
اندر اح قوت اصعب با انن همه در تحت افویع و قوت  
قوت و سلطت افویع و سلطتی که ذوال او سرح است  
و بطئی است و مدت سلطنت سرحه و بطئه را و از کدام  
وجه تغیر مجدد متسوب یه شوق با و و از کدام وجه  
موصوف شد دوام و میخان یه داند نسبت و تغیر  
و مجدد را از اوقات ارباب ان دو سلطنت مذکور یه داند

وقت و حال را مترج یه شود در و حال حجاب بر حال شهرت  
و اطلاع و درجه و وقت حجاب موجب حرص و مزید شوق  
یه شود از ان طالب اعلی یافته برای کمال و درجه  
شود ان ثبات است در حال انها یعنی آنچه از اسرار ی که  
در از یه شود ذکر مقامات و اصول ان اسرار از جهت احوال  
بسیگان چنت بتفصیل او پس و متی که انسان او را دانست  
بذوق صحیح و کشف صریح و تحقق کرد انرا که استعداد او  
اقتضا کرد از کمالی که برای او اعلی یافت و میرشد  
تفصیل ان بوجه کلی با تفصیل موصوفت زیر اعران محیل است  
و بعد از ان غالب شد بر و حضور در همه احوال خود یابد  
اکثر احوال خاصه در اوایل و اواخر احوال پر و جوی که  
ذکرش گذشت در سر حضور و رعایت کرد خواطر اولی  
و رعایت کرد اول را در آخر و آخر را در اول در احوال  
عارف است احکام خواطر با تعامل است بمقتضای او بین  
صحیح و در ان حالت که توفیه و ادا کرده است حق برضا  
خود و رساننده است به ان الاهی از حضرت اسم عدل دار  
دو حضرت اسم معدر و منظر صاحب خود قطب او انرا

انسان کاملی شود بنفس خود بصیر گردد نه از معرفت تفصیلی  
 و استیجاب اسماء الهیه و صفات و متحقق شود باین معرفت تفصیلی  
 و استیجاب از جهت فعل و انفعال بحیثی که او را هیچ نشانی  
 و موطئی حجاب نشود و مع مرتبه بر و حاجز و مانع نشود هیچ  
 حال و مقام و غیرا و مقید نکند آن وقت مرتبش می شود در  
 در حجاب احملیت پس آنکه امر با او منتهی شود بر تبه که ممکن  
 شود بتخیل هر کسی که خواست و ارادت او منجمد شود بارادت  
 او فی اصلیه که بر و است مردار حال صورت کلیه چو  
 ظاهره و معنایه صورت که قایم است با و محنتی که مانع  
 نشود در وجود مگر آنچه علم آن انسان کاملی خواهد اگر چه  
 بعضی آنچه خواهد که به یه بند از جهت طبع یا از جهت شع  
 ایا آن انسان کامل سید شرف افضل و امام اعظم اتم اکمل <sup>شود</sup>  
 و واصلان باین مرتبه مکنه ایشانند انشاع یافته با نیت  
 و نشات خود بانواع تام محمود و اما غمراشان بحسب دگر بودن  
 و دور بودن نسبت نشان بان طایفه سادات حق سبحانه  
 ما را بگرداند از ان مغربان که انعام کرد بر نشان بکمال الهی  
 و انانی از جهت معنی مثل انعام او سبحانه از جهت صورت

و متحقق کند ما را و برادران ما را باین حال سنی و مقام بیست  
 این <sup>که</sup> است گشاده شد برین بر سبیل اجمال در حجاب <sup>کمال</sup>  
 در تاریخ سنه ثلثین و ستماء یا احدیه و ثلثین و دانتم  
 ازین سر کلیات و مجملات <sup>این</sup> اندک چیزی از تفصیل و آوردن  
 من <sup>این</sup> سزا اکنون بعبادت وقت من است و پس ازین ذکر کم  
 در تنبیه بر آنچه این خانه <sup>این</sup> است کلیه متضمن شد از آنچه  
 من تحقیق کردم و مطلع شدم بر و بجهت الله در آن حال که اشیا  
 فلیله بود و همچنان لوازم جلیه بود انشاع یه کرد بایشان  
 آن کس که یه داند آنچه ذکر کرده در ضمن این مکتوب  
 از حقایق و خبیات اسرار و تفاسیر علوم و بر آنچه ذکرش  
 گذشت مثل مقدمات و مبادیه که رایه فتح این شیخ  
 و تفصیل این مجمل است از حثب آن که انسان علم غایه  
 مقصود است از کون و فتح و تحصیل کون و مقدمات  
 و مبادیه است برای استیلا و استکشاف آن از این  
 امر را در ذات خود بر سبیل تبیین در آن حالت که تفصیل  
 او خلط پذیرد و حق سبحانه منول است که منت کند بانها  
 و تکمیل آنرا که ابتدا کرد با و از انعام از خزان خود و منت

این

خود ز پراخنی سبحانه و لسان کون مرد شوارست مکمل  
 بر لسان است که بیه بخشد الشرح لهذا الوارد بلسان  
 الوقت والحال والمرتبہ قول من کہ چیست حقیقت انسانی  
 بدان که حقیقت انسان و حقیقت موجود عبادت است از نسبت  
 منزیت در علم حق سبحانه از حقیقت ان که علم او سبحانه  
 عن ذات اوست پس حقیقت انسان و غیر او یعنی از حد  
 باطن حق سبحانه از بی و تحصیلت معنوی بر لیه او  
 در مرتبه ارتباط دایته و نبی عارضی است خاصه از حقیقت  
 احاطه که مخصوص است بعلم مطلق و وجود شامل محقق و بچنان  
 از حقیقت دایره انسانیه پس آنچه واقع شد از ان ارتباط  
 در مراتب اول اصلیه که ان امهات حضرت است مثل اسم  
 مدبر و ام الکتاب و مانند او میم و شعوت شد بناسا  
 و استلاف معنوی و حایته و شؤون ذاتیه و آنچه واقع  
 از ان ارتباط در چیز اسم ظاهری از جهت تضاد حکم جمع و  
 ترکیب و منکم شد در و نسبت تفصیلی که حق سبحانه میست  
 باسم مفصل ان ارتباط واقع است با صیغی جسمانیه طبیعتیه و احوالیه  
 و لوازم و با من دو اسم مذکور ظاهری و مفصل است مستند

صور عالم شهادت مثل استناد آنچه پیران شد از عالم باسم باطنی مدبر  
 و این اسم مذکور از امهات حاجان حضرت جمع است حکم در  
 مرتبه از ان اول است که حکم او از نسبت ظاهریه شود در  
 مراتب و در اخر از ان اغلب است که حکم او مستتر است  
 و مستترینه شود در اخر مکرر آنچه ثابت شود او را حکم اولی  
 اول در کدام مرتبه باشد و در آنچه میان مبدا و غایت است  
 اول است ان کتابی کند صفا غلبت بر مشارک وجود از حقیقت  
 و ثانی در آنچه میان طرف که اولیت و آخریت است همچنان  
 این امر است در مرتبه و اسم الهی که مرتبط است بحقیقت  
 گویند و میخان اند و معلوم می شود سر کلام حق سبحانه  
 لمن الملک لیسوم الله هو الله و قول من از چه چیز وجود  
 یافت می گویم از ان شرط و طرف که متمیز است بتعین از غیب مطلق  
 الهی که در تعیین نسبت شیء و اسم نسبت در دایره حضرت عالیه  
 که محل نفوذ اقتدار و عرصه جامعه است همه ممکنات با ان  
 تعین و استناد و اسم بحکم احد است جمع الجمع است که حکم او طاهر  
 در مرتبه بحسب تعیین سابق او در حضرت دانسته نه مرتبه  
 و بدستی که گذشت در و تعیینی پس از ان زیاد می کنیم

ایضاح اورا ان شاء الله و قول من رجه چیز وجود یافتن گویم  
اما از جهت حق سبحانه بوجه کلی چنانکه گفتم وجود یافتن در  
حضرت عمایه و اما از جهت خصوصیت هر موجود وجود یافت  
در مرتبه که خاص است آن موجود از حثت نسبت آن مرتبه  
بحضرت نماز بر افعال از جمله خصایص است احاطه کردن او بجمع  
مراتب کونیه و حضرت الهیه و ایجاد مذکور حاصل می شود  
از حثت اسم ظاهر و نور خالق و برادران او از اسماء کلبه لکن  
بحسب شان ذاتیه الهی که شعبین شد در صورت معلوم می  
حق سبحانه ایجاد او را قصد کرد انسان باشد یا غیر او و از آن  
ان اسم است که هر که وجود یافت بحکم تعیین خود بدو مستند  
و میان هر اسم از آن که ماذکر کردیم و اسم دیگر فرقی است اگر  
شود مثلیه منوم است فافهم و قول من چگونه وجود یافت  
می گویم که کیفیات میخایند شود و لکن استجلاد او در مرتبه  
است در هر مرتبه بحسب نسبت اطن است در مرتبه در  
نظر شهود و بحسب حظ او است از آن مرتبه و بحسب تقاضای حکم  
در و پس اگر مشهد او تنوع باشد بحسب پس آن تنوع محل  
تقل ناظر است در احکام نسبت مرتبه و وجود و رقابت مرتبه

و اگر تضاد شود بنامده او تنوع را ادراک او احدیت است که  
باین سبب اید بسوی او احکام آن کثرت نسبت به ویست  
نسبت به مانع آن احکام و جایزه اقامت و جویست که منسوب  
است بان مرتبه و مقام هر کدام احد است کثرت که با سبب  
انکه سبب دانند که تمام شد او را که ادراک آن مرتبه مثلا مانند  
هر کیفیت که کینت و مراتب استجلاد که اشارت شده باورد در  
کثرت ابتدا او از حضرت جمع و وجود است تا این شتابانها  
تا بعد صراحتا بولد است ثلاث تا بوقت نطفه شدن و افلاک  
نطفه در رحم مادر همچنان بر ترتیب معلوم در تکوین ایجاد  
انسان ظاهر انزاد علماء که واقف اند بر و وان سر جلیل است که  
محتاجیست شود بزیادت بطس و تنصل او در ازیه شود  
ولکن من فرقی که کم از او استجا این حق سبحانه ذکر او را  
آسان می کند از بعضی آنچه دانستم و مطلع شدم بر و پس  
می گویم بدان برای انسان از وقت قبول او اول  
صورت وجودیه را در آن مقام که مکان و زمان بنوع  
بل در حال سعادت است اضافه اضافت از مرتبه تعیینش  
بحضرت علیه الهیه و تنقل عنویست که مخرج است او را

از وجودی علی بسوی وجود عینی ثقلی است در صورت وجود  
طورا بعد طور و انتقالی است از صورت بصورت دیگر از دو  
تقلات و تقلبات عروج انسان است و سلوک او از حضرت  
غیب الهی و حضرت امکان و مقام علی الهی و تحصیل کمالی  
که اسلب حاصل کرد برایی او و اقتضا کرد او را مرتبه غیر ثانیه  
او با استعداد کلی او و همه موجودات در حضرت علیه و عروج  
غیبیه غیر متعین اند از جهت خروج شان بر شعین اند پیش حجاب  
نه بمحان که مطلقا باشد لیکن در مرتبه علیه فقط با اول  
تین مرتبه کم او از حال تعلو یا ده الهیه نسبت توجه امری  
بسوی او برایی ایجاد او که ان عبارت است از ظهور تین  
علی بسبب تعلق قدرت بصوری که ظاهر است از جهت نفس صورت  
وان رنگین بودن امری و وجودی است تعین علی ارادیه از جنس  
مراد و محسوس بر تک نوری که ثابت است بتعلو حاصل  
باقران و تحقق شبه بر و گذشت و عروج ازین می گویم  
پس یکیشی که وجود او مراد است ظاهر می شود در مرتبه  
علیه بعد ازین در مرتبه لوحیه بعد ازین زایل می شود  
نزول می کند در حال مرور بر حضرتی و در حالی که

وصف خود را کتاب کرد و بجم خود رنگر شد با ان که ان  
میست بر و است از صفات عینی غیبیه که حاصل است او را  
بر وجود اول بمحان در حال انحدار و نزول مرتبه شود  
با ان غایت که متعین می شود در رحم بر مثال مذکور  
بعد ازین نشود تا حاصل می شود و متمیز می شود بکلی و محان  
زایل می شود بتقل و ام در احوال تا بان غایت که نشاء  
او تکامل می شود و استوا و اعتدال او تمام شود بعد  
ازین باز می گردد عروج او بسبب انبلاخ برای ترکیب  
ثانیه که اهل عرفان رای می شود در سیر شان پیش از فتح  
و این معراج اکابر اهل الله است نه از برای مر اهل فتح  
و این معراج میس می شود بمعراج تحلل انجلیت ان که ان  
انسان سیر می کند بسوی عالم علوی پس می گردد  
از وقت مفارقت نه از زمین با مرتضی و نه از حضرت و نه  
فلك مکر در ان حالت ترک می کند نزد او جز مناسبی که  
گرفته بود در حال آمدن اول پس آنکه بداند قول حجاب  
یا ان الله یا مرکم ان توجه الامانات الی اهلها و این ترک  
عبارت است از روی کردن ایندن روح او از ان جز

و از تعشق بد سرا و از جهت ضعف حکم مناسبت که بود میان  
 او و میان ان شی که نزد او ترست جز کرد بسبب غلبه حکم  
 ارتباط ذاتی که میان او و میان حق سبحانی است از حیث آن  
 عروج یی کند بنویس او سبحانه و قبول می کند توجه  
 قلب خود را بر و وسیقه که و اصل شد بحضرت الهیته تبه  
 بی انک قطع مسافت شود از حیثت مد کون و از حدت  
 طریق که اشارت کرده با و انک بایقه یی ماند با او مگر  
 سر الهی بنویس او و وسیقه که حکم معراج منتهی شد در و  
 و بنایه رسد که وصول با و معتد رسده بود او را  
 و اعلیت حاصل کرده بود بر لیه یافتن او بحسب این سر  
 و معراج از وجه مذکور حق سبحانه خواست باز کشی او  
 بسوی عالم شرافت بر ایی تکمیل غیر خود یا بر ایی تکمیل نفس  
 خود یا بر ایی مرد و امر باز کشی بترکیبی بعد از فتح که ترک  
 معنوی است که تحلیل و تجرید او را مناسب بعد از این  
 جمله ترکیب منحل یی شود بسبب ثبات معلوم تابان عا که  
 ناشی یی شود بنشأت اخرویه پس اسان کامل تکامل  
 نشأت او منتهی یی شود در اول روز یا در اول ساعت از سال

در این بنویس که در این  
 بنویس که در این

جمله و یک از سالها عمر او یا از سال جهل و کالیه منتهی شرح  
 پس از سال مذکور در وجه که ان کمال نسبی سبب بمعنی آن که  
 ان انسان سالک منتهی یی شود یا مر یی که ان کمال نشأت  
 ذکر است غیر نشأت او بر ان چه ذکرش گذشت و غیر او بر  
 انواع است پس از ان سیر سبب سیر روحانی نه در حیوان  
 فلقیه و ان سیر در حالتی است که بشود روح سیر کند در امری که  
 وارد است از حضرت غیبی است تا بحضرت عا میه تا بمقام فلم  
 اعلا تا بلوح تا بر تبه طبیعت از حدت ظهور حکم او در اجسام  
 نزد بعضی اهل ذوق پس انک و اصل یی شود بعالم مثال که  
 مظالم ارواح انجامت معنی یی شرح و عالم مثال موسط است  
 میان عالم ارواح و عالم اجسام محسوسه و تحقیق بر و کس  
 نزد ذکر مراتب کلیه وجودیه و اول مراتب عالم معانی است  
 و بعد از ان عالم ارواح و بعد از ان عالم مثال مذکور و بعد  
 از ان عالم حسی ظاهر و در ان انسان این چهار مرتبه مذکور  
 مجتمع یی شود پس بدان او را بعد از ان نزول یی کند  
 بسوی بیولایه کل بسوی مرتبه جسم کل که در و عرض  
 متعین شد تا بان غایت که اسان زاییده شد از نکاح اول



و نکاح دوم و تحقق حدث است این دو نکاح گذشت و بعد ازین  
 مندرج بییه شود در امر الهی شد انداج جز در کل از عرش تا کبریا  
 و بعد ازین ساریه می شود در همه آسمان و در تک کرین  
 انداخ او و مصاحب بودن او با مرنازل در آسمانها بالا <sup>نیاید</sup>  
 او بر آسمانها چپ مرتبه اولیه و جردیه است مرتبه  
 شعیه بر ای او در علم حق سبحانه میان مراتبی که از نشانی  
 ارادت <sup>تجسس</sup> او را گرفت بگرفتن ترجیح ارادت او را که  
 بر غیر او پس ارادت ان مرتبه را تعیین کرد ارادت <sup>الطهاره</sup>  
 کرد بقدرت ارثباط او را حکم آنچه مناسب شود با او و مستعد  
 بیه شود او را از آسمان و بعد ازین ساریه بیه شود در  
 عناصر ساریه که مناسب شود بعناصر و بعد ازین <sup>در آید</sup>  
 بعالم مولدات وقتی که متصل شد بعالم مولدات اگر از کمال  
 باشد احدیبه السیرعی سر یکا نیکیه شود بمعنی از که  
 ان انسان در اول نبات که پیدا شد مثلا ان نبات <sup>باید</sup>  
 سالم شود از عوارض که منند صورت اوست تا با ان غایت که  
 نشا و منتهی بیه شود و نایه او تمام بیه شود در مرتبه خود  
 بل ظاهر بیه شود غالباً در احوال نوع از نبات موجود در جای که

حق سبحانه

مناسب است بر و حانیت او و مقام او با در موضعی که ان سکن  
 پدر و مادر اوست پس جن سبحانه حوائج کند او را یکی که  
 خواست پس ان کسی بیه کیرح ان نبات را مثلا ویه در <sup>ند</sup>  
 پیدر و مادر تا یکی ازین با خرج ابتدا پدر و مادر بیه کیرح  
 بیه خوردند صورت ان نبات در وقتیه که مناسب مرتبه  
 ان نبات است و مناسب امرست که بتدریج امد در و  
 و بسبب موجب حکم اسم در در عوایله که گذشت ان عوالم  
 در حال گذشتن بعد ازین ان نبات متحول شد تغذیه کیرح  
 و بعد ازین بخون و بعد ازین آب منی که متصل است ببدن  
 پدر و مادر تا بصایله که تریقه بیه کند از مرتبه نباته  
 جا دیه بر تبه حیوانیه تا بغایه که منعی بیه و منتقل <sup>شود</sup>  
 بماده صوریه از پشت پدر بسویه رحم مادر و ان مرتبه  
 اول تعیین جمعی است ظاهر شده است از و اول <sup>طریق</sup>  
 حکم اسم جامع است در و بطریق اغلبیت از سرعت استال  
 ان نبات از مرتبه نباتیه مرتبه حیوانیه لایح ظاهر <sup>شود</sup>  
 سرعت استال او از مرتبه معدنیه مرتبه نباته و مراب  
 مرتبط است بعضی از آنها با بعضی کیرح از ماع <sup>درست</sup> میان

مگر برازح معنوله و تنبيه بر و از کتاب عز زبول حن سبحانه  
 استر و شروع الابه پس بیدار استقرار در دم اس  
 و انچه پیش ازین استان محقق است بتمام استیداع و حی سحان  
 گفت بتمام استیداع و حن سبحانه گفت در مثل انچه ذکر کردم  
 و تزییه الارحام ما نشاء ال اجل یسه و بعد ازین در دم  
 مادر نشو و ناپیدایه کند و انتقال یه کند بر وجه سلوم  
 مذکور در علم رسوم تا بان غایت که ظاهر یه شرح در عالم  
 شهادت و تزییه یه کند تا بان غایت که بدرجه کمال  
 رسید بر مثل انچه ذکر شد پس اگر قدر تا غایت  
 شرح یس ای که نزد در آمدن او در عالم نبات عارضه  
 شود افترا پس فاسدی یه شرح پیش از تمام شدن ما پس  
 از تناول انسان پس انکه جدائی پیدایه شود از ترم  
 او بعد ازین باز یه کرد در زمان ذکر نزد <sup>کمال</sup> یاد <sup>دوره</sup>  
 اول نوع و کایه آفیه باشد سبب پیوستن او بنبات که  
 خیر و در از اعتدال که میری یه شرح تناول او <sup>کمال</sup>  
 اصلا داکر ساول میر شود انکه ان حیوان فاسدی شرح  
 پس همچان جدایه پیدایه شرح و کلبه بر و انظار ی

یه شود بعد از پیوستن بعالم نبات محشی که جواز او را  
 یه خورد و ان حیوان فاسدی یه شرح پیش از خوردن  
 انسان یا خورد مانع یه شود از انتقال او از حیوان بسوی  
 طور انسانی علییه تا خوردن انسان که او را بخورد پیر <sup>دوره</sup>  
 از تعیین ماده برایه او در روپی انکه منحل یه شود و خارج  
 یه شود بعد ازین مازی یه کرد مرتبه حیوانه همچان بار  
 دوم یا بار ما بسیار و بحسب مقدار انچه بسیار یه شود  
 در آمدن و برون شدن او و بسیار یه شود تصادم و <sup>دوره</sup>  
 او بقویه و خواص یه که و در بعضی در مراتب که یه کرد  
 بر شان و مواد یه که تلپس یه شرح بناد و تکرار آلت  
 یه کند کنیات معنوه مورد عه را در انچه ما ذکر کردیم  
 اگر غالب ازین جه حکم مجرب باشد ازین کنیات و منایات  
 پس انکه ان انسان مستغنی یه شرح بان کنیات و لیکن بعد  
 از مشغنی و بجا آمده و اگر اغلبی در حکم از ان غیر مجرب  
 و غیر مناسب باشد دانستن و تذکر او ان مراتب چون  
 خود را و تغلات او کم یه شرح بل خود بکل ان مراتب  
 و تغلات پهان شود و بحسب مقدار انچه تکرار و کنیات

مخالفه اندک سیه شوق تذکر و یاد آوردن سیه شتابد و فرج  
 و طریق بر آسان سیه شود و سر الهی که کفایت کرده از وفود  
 صدق و بنیاد زلیه و برزخ المخلی مانندان خاک تیبید  
 برو کدست اصل است درین مقام پس قتی که حاجت باغ  
 رنگ احکام مراتب ان سر الهی مذکور را و حکم او را از وقت  
 اثر از ان اغلب مراتب و حضرت است از جهت حکم و ترا <sup>بجست</sup>  
 دانسی که انسان مرکب است از اجزاء متفرقه مختلفه و از  
 حقایق و قوای مولفنه و افضل آنچه در ایشان است <sup>سر الهی</sup>  
 است و این تجلی وجه خاص است و از شان تجلیات چنانکه  
 دانستی است که ان تجلیات است شوق و ظاهر سیه شوق مجلی <sup>که</sup>  
 ان تجلی است و بحسب مرتبه که تجلی در و واقع سیه شوق و تجلی  
 بحسب وقت و حال و موطن و مانند او سیه شوق پس برای  
 هر شی از این ماد که کردیم حکم است در امر و اگر نه و جوی که  
 حقایق و احد است و علم او مغایر سیه شوق بروج از جهت  
 ان که دانستی علم حق بکانه من وجه عین ذات او است و تعین  
 نسبت را دیده نسغ مطلق و جود که تجزی سیه شوق  
 و متبع سیه شوق و ظاهر سیه شوق بحال تعین و <sup>مکرم حکم</sup> تخمض

عن ثابت و در مرتبه او پس و سیه که ظاهر شد بر و احکام  
 عنیه و رنگین نشد با حکام مرتبه مظهر چنان رنگین بوج <sup>که</sup>  
 سپا و سراح دست و جود پنهان سیه شود و حکم او که خاک  
 است با و از حیث اطلاق او چنانکه گذشت انکه باقی ماند  
 حکم عالم الهی از سیه بر اصالت خود و متحد نشد برای وصفی  
 غیر از اضافه او بان عنی که ان مظهر است و تعین او بحسب  
 ان اضافه است و ان ابقاست بر حال اصل الهی و مظهر <sup>یک</sup>  
 مختص سیه شود با ان امر برای اوست درجه تقرب تام  
 و عبودت محققه از ان جهت که ظاهر شد از عن او در  
 صفات و تجلیات امری را در اول ثابت نبود و بحسب  
 مقدار قله احکام عن در صفات الهیه و تجلیات که ان  
 احکام اظهار سیه کند برای تجلیات اگر چه نسبت <sup>مکرم حکم</sup>  
 باشد امری را در تجلی که عبودت منحصر سیه شود و در  
 نزدیک کردن انیدن او عن را بحضرت و بعکس آنچه مذکور  
 کردم ظاهر سیه شود در یو پست عرضیه که مستلزم سیه شوق  
 تغییر آنچه منطبق است در آینه بنده بسبب حکم مجلی در تجلی  
 نه بر سبیل اطلاق از احتیاج مدد است در ان <sup>مکرم حکم</sup> مجلی

صفات و تجلیات الهیه حکمی که  
 موصوف شود بنسبت ایا اظهار  
 و احداث کند در آن م

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 ۱۵۱

بالنعمه باغه است از حثت خفت بر حال از یه خود پس  
 فهم کن این با تابدایا سر میچله و سر میچله و حکم این مورد و صفت  
 اورا از حثت ذات و از حثت حال عارض و همچنان <sup>عزیز</sup>  
 نایه و عرضی و ربوبیت ذاتیه و عرضی در دو طرفت ایجا  
 اسراریه است که کشف او حرام است و طبعی نمی یابد معرفت  
 او مگر بندگان اختصاص که امتاء الله اند و برای این علم که  
 تنبیه کرده بر سرا و در مطهریه که شان او است که مازکر  
 کردیم خواصی عزیز است از است معرفت ان کس بالله بخج  
 در حال انزاق جدا و اموریه دانایه شوق بان این  
 شرف او و نزدیک کردانیدن او و همچنان ممکن او آید  
 اجزایه جمانیه او پیش از اجتماع اجزایه او و پیش از  
 تعین روح باین مزاج و بحسب او بران چه او مد <sup>مجتهدان</sup>  
 است اگر سوال یه کنی چگونه منصفه شوق بعلم ان کس  
 منور متعین نشد پس یه کوسم در جواب بدان که ارواح  
 کمال اگر چه سماست بجزئته از جهت اعتبار امر مشترک  
 بعضی از ان ارواح است که ان کلی الوصف است و کلی  
 الذات من منصفه شوق پیش از تعین او بان مزاج <sup>عظری</sup>

ثبوت تعین او بنفس تعین روح الهی نظیر و دیه شوق تعین  
 یه شود برای او پس شادک یه شوق روح الهی در  
 معرفت این حق سبحانه خواست معرفت اورا از علوم خود  
 بر مقدار فراخی ابره مرتبه او که تختی و بان مرتبه ظنا  
 یه شود در اخر امرا و بعد ازین او متعین یه شوق در  
 مرتبه و عالی که یه کدر در برابر او با بوقت اتصال او بان  
 نشات عنصریه بتعینی که او را حکم روح اصلی الهی اقتضا  
 کند در ان عالم و در ان مرتبه پس یه داند در ان حالت  
 ایح حق سبحانه خواست از این روح الهی یه داند او را بر  
 تنبیه برو گذشت پس فهم کن این را ازین جهت که این از اجل  
 اسرار است و و سبب که این را کشف کرد یه دانستی  
 رسول را صلی الله علیه وسلم کنت نبیا و ادم بر المار و الطیر  
 و سر قول ذی النون را در ان حال که پرسیده شد  
 از نیثاق مقام الت یادیه اری او را پس کنت که کویا  
 اکنون در کوشش من است و سر قول بزرگی دیگر را از  
 محققان پرسیده شد ازین سر پس کنت بان حال که  
 عهد الت را نزدیک شرح این میثاق و یکینه روزی

سرم

و اشارت کرد بدانست خود حضرت دیگر را و مواظب بود که  
 پیش از انست و شخصی را دیدم استحضاریه کند  
 پس از مولتیق است شس موطن دیگر را که همه میثافیه  
 است پس ان را ذکر کردم بشیخ نارضی الله عنه پس گفت اگر  
 ان قابل تصدیق کند باین شس از حضرت که دانست پیش از  
 میثاق است کلیات حضرت را سلمیے داریم و اما اگر بخوبی  
 جمله حضرت میثافیه را پیش است پس ان حضرت  
 بشتر س ازین شس حضرت پس شیخ رضی الله عنه تنبه  
 کرد باین کلام و بغیر او در ان مجلس ذکر که حضرت شیخ  
 استحضاریه کند پیش از است موطن بسیار را و سان  
 ثبوت حالیه کند در ان موطن پس بدان ان را باجا  
 اسرار انسا به کمالیه اللهم لمحہ نوحه شوق انشا الله تعالی  
 و بعضی ازین بدان که روح انسانی حاکم کتابی که  
 بواسطه تعالی بدن میات و اخلاق ثابته را که باین  
 است با او بعد از مفارقت بدن عنصریه اگر چه خالی نشد  
 از نظریه و نشانیے مناسبان عالم است که ظاهر می شود  
 در دوران وجه که ان مذمت محققان است بخلا و اهل نظر

تا خریه فلا سغه پس میخان است حنفت علیه اصلیه  
 که سمات در بعض موطن ازین کتاب و غیر او ازین فن بر  
 الهی کتابیے کند ان وقت که معبر شود از حیث تعین  
 ارادیه و توجه امریے در حالت صدور او از حضرت جمع  
 زیرا ان حنفت علیه تکلیف شیخ بکمال دیگر چنانکه کفتم در  
 بر مرتبه بحسب آنچه حنفت ان مرتبه اقتضایے کند و در  
 یے شود در هر فلک بحکم امر ثابت اصله که وحی شده با و در  
 ان فلک در حال ایجاد و بحسب حکم که متعین است نسبت باین  
 و بت خاص حال پس و یقین که باین عالم در اید و اصل شیخ  
 در ان حالت که پوشیده است بوصف بر چنینی که بر و کد  
 و بحکم او و حال ان که او از حنیت مرتبه اولیت خود بیولا  
 وصف بود متعین نبود بصفی و حکم یے کرد در یک مرتبه این  
 حال من وجه حال کلی یا مشابه یے شیخ و ان چنینی که انسان  
 کامل یا منتهی یے شیخ در منتهایے امر و کمال خود بر ان وجه  
 من براه اثبات تلویحیه یے کم بر و از سر فطرب الهیه و از سر  
 محرم بعضی غذا تا و سر تحلل غیران و سران که مولدات لایزال  
 خواصی و اسرار یے مست در بدن معذیه و در تنفاح

او در این کتاب است  
 برای او ازین کتاب

بحسب آنچه انبردگار امانت سپرد در و این زبان اجمالی است بیان  
او محتاج بیه شرح بزرگ کلام که این مختصر او را احتمال ندارد  
و بعمق تبیین کردم در تصرفات در شرح اسم رب بر کلمات  
اسرار تمام غذا و غذا کنندگان بنده معنوی و روحانی جهان  
مرکب بیط و اخلاف ایشان و مراتب غذا ما بر سبب استیفا  
مختصر پس هر که واقف شد بر و فهم کرد او را انکاف فهم کرد آنرا که  
ما با او اشارت کردیم اینجا ان شاء الله و بعد ازین گویم  
و یقین که سر الهی نکلین شد با حکام آنچه بر وی کدر در از مراد  
چنانک کنیم منقسم بیه شرح من وجه به قسم قسم اول است که  
نسبت کلمات و ملا پس با و مثل نسبت صفات عرضیه بر صفات  
ایشان بیه شرح و ان از جهت شرف مرتبه اولیت او است در حق  
حق سبحانه و در قوت حضرت که معبر است از و تقدم صدق  
و عنایت و مانند او پس اگر با این نسبت آماده شرح برای او است  
احوال آنچه بیه کدر و بر و همچنان تناول احکام حضرت روحانی  
و مقامات فلکبیه محنتی که توجهات ارواح و قوای سماویه  
بسوی ان سریه شوند توجه معتدل مناسب عالم از حکم افراط  
و تفریط پس ان شخص که صورت ان سر و مظهر او بیه شرح از

محد و بان بیه شرح و از ان که محتاج بیه شرح بسیار چیزیست  
از اعمال و ریاضات شافیه مثل نبی صلی الله علیه و سلم و مثل  
علیه علیه السلام و مثل کاینکه حق سبحانه خواست از عمرت  
و اولیا و قسم دوم است که نسبت ان کلمات که تبیین شد بر  
بصاحبان کلمات مثل نسبت اعراض با بنه و صفات ذاتیه  
است از جهت غلبه اسم رب بر ان امر و در حین سر از شرح  
مرتبه اولیت او شرف بادخ عالی و سلطان قوی می شرح  
و در احوال و احکام بنا بیه شرح پس ان قسم ان وقت که  
وقت الهی مساعد کند با و و حکم تقدیر بیه کلمه بوح که صاحب  
ان قسم همچنان از کل شرح و اگر نه پس ایک از متوسطان است  
بعد از جهد بسیار و ریاضات تعب یافته ان شاء الله تعالی  
و قسم سیوم است که در و احکام ملا پس کیفیات استوار شرح  
و در بد انعن مرتبه فوق در حضرت حق سبحانه و تکرار شرح  
بحکم عنایت بتبیین که مذکور شد اکنون و گمیش بر یاد  
بعد ازین نرد در سر غایت و منتهای او پس انکما تلغ  
او و در نکلین بودن او با حکام آنچه بیه کدر و بر و از حضرت  
تلغی غنی تام بیه شرح و همچنان آمدن ان احکام بر و از ارواح

و افلاک غیر مناسب شمع و وقت مساعده یکنه کند بریلوک  
 و سعی و ضعف در پالت کردن ازان صفایه که حاجت است  
 و عوارضه که موافق یکنه شوند پس ای که ان شخص یکنه شمع از  
 بجهان و اشقیاکه خارج اندارد ابره اهل عنایت و ویتنه که  
 یکنه از صاحب و قسم اول برسد عمر به لعل انایه که حد بلوغ  
 است و برابر شود ان یکنه از صاحب ان دو قسم اول باز گردد  
 عروج او بسبب انلاخ در معراج تحلیل برلیه استینان ترکیب  
 ثانیه که حاصل است انجا عارفان را بعد از فتح و ویتنه که محاکمه  
 کند ازین حالت اولی انکه اشتغال کند ان یکنه ازین دو عروج که  
 ظاهر او موتمن انحطاط و سفال است نسبت بمفهوم سن  
 احسن بقوم بسوی عروج دیگر مذکور پس انکه انشایه کند برلیه  
 نفس خود بمعنویت رب خود نشات دیگر اولی ان نشات  
 از کلمات نشایه رخ است بعد ازین عفته او در نشات حاصل  
 حشریه و جنانیه ابدیه و هر نشات ازین چهار نشات بر وجه  
 نتیجه است از نشات سابق و بدو اسارت فرود بقول حق تعالی  
 لیسر کهن طبقاً عن طبع لیع حالاً متولداً عن حال قبله و قول  
 من کل نشات من وجه ازین جهت که در مجموع نشات امریست

ثابت متعز یکنه شمع ان محل و در این تبدلات است و ان  
 حقیقت انسان و ماده نشات اوست و خیره با آن است  
 و نظیر و جرح حقیقت است سبحانه و سر الی شار الیه است و حال  
 خلوق در سر و عروج انسان کلیه مثالیه که اطوار و احوال  
 گیرند در و و کلیه در مثالیه می شوند بسبب این حاصل شد  
 برلیه ان نشات در حال از بیاطنشان بان نشات در ان حال  
 ان حاصل بخشش شمع و مکتب شود بر اقسام است بعضی از ان  
 ان کس است که بریده شد سر او بیله انعام دایره و جرحیه که  
 ثبته کرده بر و از جهت قصور استعداد ان کس که مقول است در  
 سان او ثبوت در دنیا اسفل سافلین زیرا ان کس نیمه دایره  
 یا بعضی ازین فحسب رفته است و قسم اول که دایره مذکور  
 را انعام کرده است و ان ان کس است آخر انما مقطوع است از جهت  
 اتصال آخر عروج او که معنوی است موتمن انحطاط است  
 ظاهر بر عروج تحلیل ثانیه برای ترکیب نشات ثانیه ازین  
 دارد دنیا و همچنان در و زیرا نشات بر زخیه خاک ان نشات  
 بلوکیه کردیم با و نتیجه احوال دنیویه است برابر است  
 منشی ان نشات است باحوال فرج بدانت با بدانت و عارف

مشاره و سینه که بهر مند شد بمصون نام صحیح زنده شد بزندی  
حقیق و عالم شد بموایطه که انتقال یی کند بنوبه او و طوری  
پیدا کند در و در حال عرفان با حکام او و بان چه حق سبحانه  
انشای کند برای او و با و در عوالم از نشات و ان کس  
نفس او مرتبط است ببدن خود با ربنا طی که متعوف ممنوع  
یست شود بسبب او از وصول بکمالی که انسان از حیث آن  
انسان است استعدادی شود برای او و او را تحصیل کرد  
سبب بخشش الهی بسبب کسب در آنچه کسب کردن در و ممکن است  
او با بیعی ماند در اسفل یا فلین و انتقال و سیراوی شود  
در آنچه تعدد بر کرده برای او گذشتن بر و از موطن و کسالت  
یست کند او را باحوال و صفات بحسب آنچه حق سبحانه امان  
سپرد در ان موطن و عوالم از خواص و بحسب خواص نشات  
او و بحسب آثار نشات در و حال ان که این کس در همه موطن  
نیست داند در چه چیز تعلق کند و سینه داند امر او بکدام چیز تعلق  
کرد و کمالی که مختص است با و در موطن دنیا و بی ان می شود  
مستحق شد با و در آخر نقش نزد مرک و پس از ان اسادت تلویح  
فواصیم کردن در آنچه بعد از ان یست اید ان شاء الله تعالی <sup>امرو</sup>

دایره است و سیر در و دوری است نه خطی پس ان کس غفلت  
برای او و تمام دایره انک سلوک برای او تمام و کمال شد  
و آغاز کرد که انشای کند بپیش و ره الهیه دیگر را بیدار  
دایره از وقت دیدن اشیا را بچی سبحانه نه بخود و از وقت  
او وجود واحد حق بعد از شهود و این مرتبه اول درجا  
ولایت است و اول مقام معرفت ثابت است بتعالی و سینه  
الهی انسانی و اصحاب سلوک در آنچه ماذکر کردیم بر طبق  
است بحسب سیر و مقامات انسان و بحسب عنایت حق سبحانه  
با انسان در آنچه متعلق شود در و زبر برای هر مرتبه اول  
و اوسط و آخر است و برلیه هر مرتبه که ماذکر کردیم اهل  
دارد و آخر مقامات متصل است با اول مقام که مقصود  
انجا انضاح احکام و آیات و ارباب اوست و اهل درجه  
اولی از مقام کمال ان کس است که حق سبحانه گوش و چشم  
او باشد چنانکه آمد از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم  
و اوسط ان کس است که با وی شود و با وی بیند و با وی  
گوید و حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بد و اسارت فرمود  
بقول حق ان الله تعالی قال علی لسان عبدی سمع الله لمن حمده



واخذ درجات کمال که تعیین است و ذکر او ممکن است تنبیه آن در  
 تخصیص و تکلیف است بر جمع اعتدالی وسطی و خروج از حکم تعیین  
 و تنبیه بر آن درجات با اشارات الهیه پس زبان محض نورانی  
 است ان الذین یبایعونک انما یدعون الله یدعون الله فوق ایدیم  
 و مده ید الله و هذ ید عثمان و زبان جمع که مقدس است اربل  
 و س که منقیض است غلبه احکام خلقت حقیقتی با قول حق  
 است ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رای و بعد از آن حکم  
 پس اگر حکم شهود عارف و ی که اشارت شده با و عام شود  
 جمیع مقامات و اطوار را که گذشت بر و در رتبه امریه  
 و حال حجاب و سرایت کرم علم و شهود او در جمیع مراتب  
 و جودیه از جهت علو و سفل و در مقامات اسماء غیبیه  
 بعد از انتظام در سلک کمال آنکه از محققان بر تنبیه کمالیه شد  
 و اگر دایره را بکمال رسانید و سیر را بر استیفا کرم و منتفع  
 شد در بعضی دایره پس آنکه نصیب او از کمال مذکور بمقدار  
 نسبت آن قطع کرد نسبت تمام آن بلایه ماندی و از دایره  
 پس دایره اولی ابره تمامیت است از حصه کمال انسانی  
 بر اعطای کلیه حقه و دایره ثانیه از وقت شهود او و

واحد را و دیدن اسباب آن بجهان نه بخود بر مثل آن تنبیه  
 برو و برد درجات او گذشت و این دایره ثانیه مرتبه کمال  
 الهی است در طور انسانی و وسیقه که حاصل شد شو که تنبیه  
 شده بر و بسبب چیزی که منضم است محض نیکی را که اثبات  
 شده با و وساریه شد ذات او و حکم مرتبه او در سابق  
 و اسما و موطن و نشات و احوال و با حق شد در در مقام  
 که شد مثل بودن حق بجهان با و در حال تجرد از حقیقت  
 و معیت آنکه حاصل شود او را کمال انسانی در طور حضرت  
 و برای این سر تنه است که کشف و حرام است مگر برای  
 فرد کامل که شرط کمال را استیفا کرده اگر چه متعین نشد  
 برای او و اولی این مازیه ایم بسوی تمام آنحضرت  
 او قصد کرده شد بسوی کوییم که سیر باوصی از آن ذکر کردیم  
 دو قسم است نفی اولی است پیش از استیفا و سیر و دایره  
 اولی و کمال او و اهل او انسان حیوان است و نفی دوم است  
 مختص باهل توسط که حاصل شد ایشان را نصیب از کمال  
 و لکن هنوز امر و جرح با ایشان تمام نشده و در میانها که  
 تنبیه بر و گذشت درجات متناوبه است کامله داند

احکام انهارا و احکام اصحاب اورا دران وقت که بدانند حال  
 ایشان و نسبت ایشانرا درین دو فلک الهی انسانی بصفت  
 و قریبه و از معرفت ابرح و اسم ربیینه که خاص است این دو فلک  
 و از محقق بر جامع که در میان این دو ملک است و میان آن  
 او و از لطائف اینچ ما ذکر کردیم و علامت دانستن او دانستن  
 معرفت کوچک بودن دورتر که ان پیش محققان سما و اجزا  
 و صور است و نظرا و اینجا فلک بدنی است بقرسانی مزاجی  
 عنصری و این فلک اولست در زمین جمعی و استوائی و این  
 بالای اوست بر رکن است تا فلک مشرقین پس هر فلک خود را  
 قطع میکند در بیست و هشت روز و ستاره که از ثواب  
 قطع میکند فلک خود را در بیست و هشت هزار سال و کسی  
 دیگر بر رایے متاخران اهل رصد و این صحیح است از جهت  
 کثرت پس این قر زاده کرد بر بیست و هشت هزار سیر که  
 محسوب است بد قایق و کسور پس ان بسبب مقدار زیاد  
 سیر ثواب است بر بیست و هشت هزار بمقتضی نسبت <sup>و میرا</sup>  
 خاص است اینج و سیر لکن معلوم ییے کند بمحققان و دیگر  
 حق سبحانه و ان کسی که حق سبحا خواست از بندگان خود فاهم

که

و درین فلک مشم کبر و بزرگی منتهی ییے شود در صورت بطور  
 چنانکه در نشات فلک مشم است اینچ در بالای اوست و ان فلک  
 هم است که منتهی ییے شود حکم دوام در نشات واحده و ظاهرا  
 ییے شود سر سرعت سیار انزریکه فلک و احاطت او همچنان  
 سرعت قبول تکلف و تغیر و کون حاصل است در اهل  
 بهشت بحسب حکم حرکت همیشه و از اینجا انسان مرتبی شود  
 بسویے شرف اینچ از ذات اوست در خارج عالم احسام و معرفت  
 او و شهود اینچ قبول ییے کند تنوع و تغیر را از در حالت غل  
 و تصور در عوالم و احوال و نشات و اینچ تنوع را قبول نمی کند  
 و تغیر و تناییے را از ویسی بدان اینچ شدید و اینچ درج شد  
 تو درین کلمات و کلمات میرا و علاقه خارج است از اینچ ابصار  
 او قصد شده پس مر جین هست که ذکرش کدست بل فوج  
 خبر عظیم است و سر جلیل بجل است تفصل او در رازی شد  
 و افهام و توصل او در شوار ییے شود مگر برای ان کسی که  
 چشم بصیرت او سر مه کشیده بعد از ایجاد چشم بصیرت او  
 چشم بصیرت او در حال التباس نبود بیداری و یقین و منتظم  
 شد در سلک اهل تمکن از بندگان محققان حق سبحانه <sup>و المهد</sup>

سه

رب العالمین قول من کہ کفتم من اوجدہ کو ہم حق سبحانہ بوجہ  
 آورد از حثت تجلی باطن او سبحانہ برای ظاہر خود حثت  
 تعینات شوون ذات خود کہ ظاہر است بوجہ خود واحد  
 از جهت اصالت منکر است از جهت تعدد شوون مذکور  
 و این ہمہ بسبب اعی محبت ارادہ و حکم نبتہ جامعہ اصلہ  
 است و بتعمین نبتہ بر جمع این مذکور است گذشت قول من  
 لم وجد یعنی برای چہ بوجہ کو ہم برای تحقق شدن او  
 بکلی کہ متوقف است بر ظهور و سبب اینہ کہ مفضی است  
 رنگین شدن ہر فرد از افراد مجموع امر بحکم جمیع و صورت  
 و وصف او بواسطہ بیعی برای بعضی همچنان برای از بنا  
 نسب بحکم اثر مثل اثر بر و بود باطن تا کمال حاصل شود  
 وجع میان غیب و شہادت ظاہر شود و ایچہ غیب شہادت  
 بر و مشتمل است پس ایک اعتبارات علیہ تمام یہ شود  
 و احوال و کیفیات و جودہ ظاہر شود و زجبت ظهور و ہم  
 فیعل شہوریہ و انعمالی شہدی و این سر مطلق ایجاد است  
 و حکم جمعت کبریہ است کہ ان کس کہ بداند او را و بداند  
 آنچه ما ایجاد کردیم از سر انیک بدانت جمعت او را

اعلام

از ان جمعیت الہیہ کہ اشادت شدہ با و بدانست کہ ان حکم  
 و حال کہ در سنجہ وجود او و در دایرہ مرتبہ او در اجزای  
 قابل تجزئہ و قسمت یہ شود از و ان بر مثل است کہ ان امر  
 در مطلق صورت کلیہ و جود بہ و علیہ مرتبہ اولی حکم  
 مثل ان حکم است پس فہم کن و نگاہ کن نصیب خود را از  
 اصل امر و حصہ توجہت از و کل است یا بعضی تا بدلیہ  
 قدر خود را و مسرف شو بہ بر غایت و طور خود و بدلیہ  
 سر ایجاد را و حکم و نہایہ او را و غلت و سبب او را و  
 من کہ کفتم ما غایتہ فی الاتیان کو ہم غایت ہر احد از وجہ  
 یک مرتبہ علی کہ حکم او متعدیہ است است کہ انان  
 منہی یہ شود با و از کمالات متحصلہ با ان نشات عنہ  
 و درین نشات و اما از حثت تفصیل و علم نہ از حثت  
 عمل کہ مخرس بتعد بہ پس او را غایت و استغراق  
 مس قول من کفتم ذہابہ ہل الی صدر و معن منہ  
 او مثل ان صحیح المسئلہ کو ہم رفتن او بسویہ است کہ ان  
 انسان از و صادر و معن شد از حثت مرتبہ و بسویہ  
 مثل او است از حثت مرتبہ و وجود بر سبیل جمعیت

در علم خستہ در

باعتبار حکم مجموع زیرا امر طایره است و حکم حال دوریه  
 است و منتها یی مرد امر برابرست که معنویه فرض شود  
 یا محسوسه بنقطه است که بدایت بحر که حبیبه باعنه بر طلب اند  
 بود و برابرست که حرکت متعقل شود از جهت جنوبیه  
 یاد و حاسه مثاله کدام مثالیه روحانیه باشد لکن در ظاهر  
 مثالی با از جهت صوریه که جامع است خواص این حرکات  
 ثلاث که مذکورست پیش ازین و طایره است فاهم و لکن حال  
 و حکم و اسم مختلف شود در هر وقت بحسب کیفیت  
 حال اول مثالیست مگر نقطه متجاوره و در حال ثانی ظاهر  
 شد ازین نقطه حکم اتصال بسبب جود ساری پس می شد  
 محیط و دایره و لازم شد او را قسمت در جهات مفروضه درو  
 و عنان از این طایره نبود پیش ازین و طایره شد مگر بسبب جمع  
 با سبب برکت که ان صورت حکم جمع است حکم سر این جمع که  
 منبسط است بر حنائق موجودات بوجهی که تنبیه شد بر پیش  
 ازین در اول کتاب قول من که کنتم ما الدی بر ادمنه مطلقا  
 یعنی مراد چیست از و مطلقا از حثت ازاده الهیه اولی  
 اصلیه و باعتبار مرتبه انسانیه و ما المراد من حثت  
 خصوصاً

نسب احوط طایره

شکل وقت یعنی مراد چیست از و از حثت خصوصیت او  
 در هر وقت گویم اما مراد از و مطلقا از حثت مرتبه انسانیه  
 ان کمال او است اشارت شده با و در جای بسیار این  
 کتاب بشر و طی که او را لازم است و محقق علامه و خاصه  
 که ثابت است با و واجب است بر او در هر مقام و نشانی  
 و موطن از جهت وفا و استیفا و از جهت روح و جسم و حیث  
 و غیر موقت و اما مراد از و باعتبار حکم استعداد او است که  
 امر او با و منتهی یی شود بعد از استقرار اهل دارین درو  
 و تلبیس اهل و بحالی که تفصیل حکم او دائم یی شود بر نشانی  
 در این متغلب و متحول یی شود در و اما مراد از و در  
 هر وقت است که ظاهر یی شود با و بر و از احوال و  
 افعال و صادر یی شود از و بران مثال که واقع یی شود  
 و ان حکم کلی است خاص با و و خصوصیت گرفت بر یی  
 او از مطلق مرتبه کمال و حال او بحسب نسبت او از اسم الهی  
 این انسان مظهر او شد بسبب تعین ان اسم را از ابعان  
 و خصوصیت استعدادشان اسم معین یی شود و اگر نه  
 پس حق سبحانه از حثت انقطاع نسبت او از ما سول یی شود

از جهت علم و وجود و مرتبه او را اسم و وصف نیست چنانکه  
تنبیه بر و گذشته پس بیاد از قول من که گفتم علی استغیبه  
الیه یعنی استعانت با انسان حاصل شود در بعضی از ذکرش  
یاد رکلا و از جهت عن او و مرتبه او ما خود انسان است  
چون کند از جهت عن و مرتبه خود مایه و یا استقلال حاصل  
یکه در این طرف ما خود مع است مطلقا با در بعضی امور  
بعضی مگر گویم اما در مثال وجود از جهت عن او استقلال  
در و از آن حضرت حق سبحانه است در حقیقت غیر او را  
وجود نیست و غیر او موجود نیست و نسبت عن تا به دیگر  
قول وجود بر وجه مخصوص بحسب استعداد خود و بحسب  
آن که شرط است ظهور در وجود با و بران وجه فایده دیگر است  
سریع است کشف او حلال نمی شود پس ازین بنحوی اشارت  
المانیه کردیم با و زیاده می کم بیان او را ان شاء الله  
و اما اثر برای مراتب و حقایق غیبیه است و منضاتی می شود  
بجس سبحانه از جهت وجود او ازین جهت که ما ذکر کردیم در  
اول کتاب منضاتی شود با و از جهت احدی جمع بیوت  
او که غایب است از مدارک باعتبار آنکه معرفت کند او و احاطه

با و متعذراست و همچنان مضاف شود با و از جهت مراتب  
و صفات باعتبار عدم مغایرت اسما و صفات با و اما در  
این وجود و ارتباط وجود با اثر از جهت موجود آن شرک  
است و آن کس که فهم کرد آنچه من ذکر کردیم او دانست که حکم  
استقلال کجا ظاهر شد و کجا پنهان شد و از جهت متعذری  
بیه شود و از جهت متعذری که شود قول من که گفتم این  
موقوفه معنی الی معنی چه چیز است که انسان در دست از جهت  
یعنی و درجه چیزی خارج شد از و از جهت صورت و بعکس  
یعنی چه چیز است که در دست از جهت صورت و خارج  
از و از جهت معنی گویم که فرشتگان قوای عالم است و خلایق  
نیستند پس با از صورت اگر چه برای ایشان صورت  
بعینه نیست فرشتگان در انسان قوای نشات او است  
قوی را صورت نیست لکن آن قوی معقولی می شود  
با اثر خود مثل قوت مغذیه و ماسک و نامیه و عاصمه و دافعه  
و مانند آن و اما بعکس او پس الوصف و دافعی و نسب معقول  
است و انسان صورت است برای این همه و صورت  
برای سائر حقایق کونی پس این همه مذکور است و غیر او

مشهور متفرق است در نشات انسان و مجموعه است در نسخه  
 وجود او و علم معنی مجرد است و برای او در نسخه وجود انسان  
 در بعضی عوالم صورتی است از شرب آب و غیر او و همچنین  
 غیر علم از معانی مجرد و برای این سر فصل عزیز و نک  
 غامضه است که افشاء او متذریه شود قول من که کفیم که  
 منحصر گویم اجناس عالم منحصر است در آنچه ذکر شد در  
 ترتیب ایجاد موجودات تا منتهای کمال سلسله و دایره و از جمله  
 اجناس عالم است متولات مثلکن بر مثل آنچه حکم متولات معین  
 یست شود در حضرت الهیه نه حکم معروف از شان و اگر چنانچه  
 دانستن عدد او را از جهت حسن مثال پس این اجناس <sup>وجه</sup>  
 حاصل و نه حقیقت غیبیه است و مظاہر او بر حیل و نه <sup>حیل</sup>  
 بود و شکی نبود بعد از این حقیقت مشتمل برین جمله حقیقت علی  
 است که بر رخ وجود و امکان و ربوبیت و ربوبیت <sup>و شای</sup>  
 یست شود او را مگر انسان کامل یا بعضی افراد که ندر اند و عام  
 صد با حدت جمع مویست است و بالای این حضرت وضع  
 و ایست و تعنی و حکم نیست عاقلیم و اما جواب از آن چه ذکر کرد  
 در سائر اعتبارات بشر بعضی اشهاد و بعضی ما شری این جمله در <sup>انسان</sup>

یا این همه این جمله همه محل فعل او است نظامی آثار معلوم کنیم  
 او است پس بدات بدستی که من نجس کد را بیدم در آن  
 آثار لیه که اکتفایه کند باز با لیب عاقل صاحب کشف صحیح  
 مشارک او است در شرب و پس ازین ان اشارات را ختم کنیم  
 بات چیه خلاصه کشف و ذریه که حق صرف است بخشد  
 او را و او و است که شهود اتم اکل حکم کرد که سر بی که بی  
 است بر آة و عجل و مظهر و عین و مانند او غیر تعینات <sup>صوت</sup>  
 احوال ذات حق سبحانه تست با این که در میان تعینات  
 بنا و یست در حکم و حق سبحانه از حقیقت باطن <sup>شوی</sup>  
 متجلی است در عین فردیه فردیه از احوال متعین <sup>حق</sup>  
 متعین و ظاهر شد برای او و برای بعضی احوال از جهت  
 بعضی با و سبحانه از و سبحانه از حقیقت تبی ظهور وان  
 ذات حق سبحانه ظاهر و عجل است اگر چه تعدد او بکمال  
 اند و از حقیقت بطون وان باطن متجلی است در آنچه  
 ظاهر شد از و اگر چه توحید او بکمال اند و از حقیقت  
 است از جمله احوال که اشارت شده با و و نسبت در حقیقت  
 صحیح یست شود مگر با و که باطن شد از هر احوال ظاهر شد <sup>نسبت</sup>

ظهور و بطون معنی یہ ہے خود بچال ادراک مدرکان و حسب  
 احوال انسان و همچنان معنی یہ ہے خود بیک محل ادراک <sup>بہت</sup> ان  
 احوال صاحب ادراک ہر کہ باشد مختلف خود و ہر چیزی کہ  
 مددک اور ادراک یعنی کند بذات خود بل بصفیہ و کما  
 معینہ مضبوطہ ما بلیہ پس انکہ برای مددک کہ اسم  
 معمول است نویی از تعین و ظهور لا محالہ نسبت پس ان  
 چیز من وجہ بیک و مظهر است چنانکہ گذشت فافہم و ہر <sup>چیز</sup>  
 اور انسان ادراک یعنی کند محض حقیقت خود کے ضمہ صفت  
 متعلقہ یا حالت معینہ ما الت پس انکہ کا یہ معنی ہے خود  
 و کا یہ مطلق از تصر تعین و انضباط از جهت کمال باطن  
 و صراحت و نیزہ او از حیثہ مدارک و تنایہ و این نوع  
 اذا ادراک ممکن ہے خود برای انسان زیرا کہ از دو وجہ  
 حسیت انسان کہ ان اینہد و حضرت است حضرت لیلی  
 و حضرت کہ سماست بگوئے این حکم است پس انسان <sup>ادراک</sup>  
 یہ کند سبب بحادات صحیحہ و روال حجت و زوال حجت کہ  
 حامل است میان انسان و میان انجشان او انست کہ ذکر  
 شد از اطلاق بحسب ان جہ ذکر سدان نفس و بعضی اطلاق <sup>ف</sup>

چنانکہ ما تشبیہیہ کنیم برواز تزیب کہ ان شاء اللہ تعالیٰ بعد  
 از عرفان نواجح فہم کردیہ اثر برلیہ باطن اسح و اچہ  
 ظاہر شد از و و در و پس بدان ہر اچہ متعدد شد <sup>ان</sup>  
 تفصیل حکم احوال حق سبحانہ است کہ ظاہر شدند در  
 وجود با این کہ انج ما بطن شد از حجت وحدت خود ہیچان  
 عن وجود است لکن نے تعین مظهر پس مہم کن اور کہ  
 ذکرش گذشت و اضافت کن اور با انج گذشت اکنون  
 و در اول کتاب تابدایہ اثر را و سر اور او موری <sup>ساز</sup>  
 و بدلیہ برای کہ نسبت اثر صحیح یہ شود و کدام وقت صحیح  
 یہ شود و ان کدام وجہ ممکن یہ شود و از کدام وجہ  
 یہ شود و یہ دایہ سر قول ان کہ کتب حق سبحانہ قادی <sup>در</sup>  
 بالذات است و قدرت او عن ذات او ست و سر قول  
 ان کہ گفت کرد کہ عن زامدہ است و سر قول ان کہ انش <sup>زعم</sup>  
 افعال کردند سدکان را وان کہ نیغ کرد ویہ بنی ایک  
 اگر دانستی انج ذکرش گذشت برای تو بحق معرفت کہ <sup>صفا</sup>  
 اصابت کرده است من وجہ با ان کہ دیدیہ بحقیق <sup>حقیقہ</sup>  
 طائفہ را فوب کرده است و معرفہ علت و سبب <sup>و سبب</sup>

بی دایه عذر اصحاب شهود حلی را که نایه تعددند و عذر  
 بجز بان را که مثبت کثرت وجود به اندو بی دایه آنچه <sup>مستحق</sup>  
 خاص کرد با و اهل مکن را که موافقت بی کند هر فرقه را  
 در آنچه اصابت کرد در و تا امتیاز ایشان از هر فرقه <sup>سابقین</sup>  
 آنچه فوت کرد جمع فرقه را و با قامت کردن عذر تا ایشان  
 اگر چه حجت بالغه ثابت شد خاصه بجز بجهان دانستن <sup>تبادل</sup>  
 دو نسخه الهی و کوی اول چهرست که دانستن او واجب <sup>سرخ</sup>  
 و اسحضار او مقدمه است که بی کتاید کلید تا بی نصرت  
 بسیار را و مسایل است که بختی اکثر او کدشت و این <sup>ازین</sup>  
 بی اند بجا بی او ات شاء الله و <sup>در</sup> ازین بدان که متا <sup>باید</sup>  
 که بی شوی بیان دو نسخه و جمع کردن انسان میان دو  
 حضرت الهی و کوی را و ان جمع بر زحی است میان دو حضرت  
 و همچنان است عاوان متا با و جمع کلام محلی است که مادام که  
 دانستی مراد را از و امر بر تو مشتبّه شد و بسیار کجا <sup>میرد</sup>  
 بختی بجهان و همچنان با <sup>ملا</sup> و و با سر را و حال آنکه امر  
 چنان نیست که کجا بی بری با و یلیه بایست <sup>تراد</sup> آن <sup>نسن</sup>  
 امکنه که بی است بجز کوی و بجز کون و مانند او

و از اسما ان امکان در حقیقت سایه وجود حق است که ظاهر است  
 بقر و وجود ذاتی او و سبب استداد ان سایه توجه خاص است  
 از حضرت سویت از حقیقت صورتی که انان کامل محاذی  
 شد بر و بسوی عمار که ان مرتبه او است و مرکزیت <sup>شعشع</sup>  
 بی شود با و دایره کونی و قرار بی کرد در و صورت <sup>است</sup>  
 جامعه و ان عمار میان سانه مذکور و میان ان که ممتد شد  
 از و متعین شد از و برابر ان ظل برنگ دم و حلی که <sup>حاصل</sup>  
 است با و از آنچه متا نشد از و یعنی ظلیه فقط اتصاف <sup>بظن</sup>  
 است و ان سایه محل جلوه است غیب سویت مطلقه را از  
 حقیقت اطلاق و از حقیقتی که سویت بی است <sup>بایم</sup> باطن <sup>حاصل</sup>  
 ان شد که ظاهر حق بجهان محلی شد باطن خود را و تعدد ان  
 بیجا و احد از جهت تعدد شون <sup>مجا</sup> است بر ترتیب <sup>و توی</sup> که  
 ان مرد و از جمله احوال مذکور است که منضاف است <sup>با</sup>  
 انار چنانک او نفس <sup>مجا</sup> است و و بی که ان مغر <sup>شد</sup>  
 پس بدان که بدرستی <sup>تی</sup> احدیت وجوده متعین شد  
 در دو حضرت مذکور نسبت ظهور و بطون ان <sup>و فک</sup>  
 شود و بی که کثرت معتبر شوق درین دو حضرت <sup>جمع</sup>



و فرقی همچنان باعتبار وجود ته ان وقت خلق و سوی کثرت  
 با ظاهر و منظر یا صور و شئون و اسما و مانند ان و وقتی که کثرت  
 از جهت وجود به میسر شود اما جهت نسبت که راجع است به  
 واحده چنانکه وقت محقق است معین است بر عارف ذوق  
 او گفته شود که ان کثرت اسما حق سبحانه است با احوال و احوال  
 و مانند ان از اساسی سرفه و اگر کثرت معتبر شود از جهت  
 جامع کثرت است و ان کثرت متعقل شود بحال اعتبار خود  
 و مجرد او از رنگ وجود پس ان کثرت سایه است که اشاعت  
 کرده با و سماست با مکان و ان جمعیت عالم است و غیر نایبه  
 است از جهت بودن عالم و وینکه نگاه کردی بر وجه  
 جمع آنکه دیدی حق سبحانه را در خلق یا خلق را در حق سبحانه در  
 حال ظهور او و بچی سبحانه یا مرد و را دیدی با معیت ذات  
 عرفان تو که ان اختلاف در تسمیه است و مرتبه حالیه باز  
 بد و نسبت ظهور و بطون بظا میریت و مظهریت در دو  
 مذکور پس وجودی که حق است در ذوق این مقام اینه  
 احوال است که مضاف بکون و آنه تعدداتی که معول است  
 در نشان ان مذکورات اعیان عالم اند آنه وجودی اند

ا  
 ب

و حاکم اند بتعدد وجود و برای مرتبه اسات که متعین است  
 عما جمع دارد میان دو حکم این و حضرت جمع احاطی و این مرتبه  
 جمع اینه مرد و حضرت است و اینه آنچه متضاف است بر  
 حضرت و هر آنچه این و حضرت مشتمل است بر و و تحقق  
 تنبیه بر و گذشت و ان کسی که غالب است بر حال او شامه  
 یک از دو طرف و رنگین شد با و ایک خلق را به بیند نه مانند  
 چهره و خلق با حق سبحانه را به بیند نه مانند اصحاب شهود کا  
 بر حیدیه و این همه از حکم ظاهر و باطن است و ظاهر افر  
 و اعلم است از باطن از جهت حکم زیرا نسبت ظاهر بر تبه جمع  
 غیر او را حکم نسبت مکر با و و ازان او است حکم مطلق نفس خود  
 اتم است و برای باطن جمعیت ظاهر نیست پس حق سبحانه از  
 ان باطن است نه با وجع میان خلق و حق ازان ظاهر است  
 درست سد حق سبحانه از نفس خود باطنی نی شود پس  
 ظهور او ذات خود را از بطون متقدم پس بطون کما و ظهور  
 کجا پس ظهور و بطون دو نیی است برای منسوب واحد  
 متعین یی شوند بان که ظهور و ادراک او متحد در شی  
 نسبت بچی سبحانه و آنچه ناص شد از باطن او را ظاهر کثرت

چنانکه آنچه غائب شد از ظاهر بازگشته است بنویس باطن و آنچه  
فایده شد از متعدد مندرج شد در یک سبب غلبه او و بطن  
وان یلی ربك المنیر و الحی الله عاقبه الامور آعی من ید انست که  
او را رنگ و سر بیان افاده کرد در هر آنچه گذشت بر او <sup>از جهت</sup>  
او بیست و جوید و از جهت بازگشتن با جانی که حق سبحانه  
نزد حصول کمال که مدعو محجب برای او اعلیت یافت هر چه  
باشد چنانچه اندبا او امری که خواست برای او <sup>کلیه</sup> کمال <sup>صلی</sup>  
علیه وسلم در صون اذ اجاء نصر الله و بدان به رستی <sup>تلقا</sup> که  
را مع است ان حکم خفا و ظهور است چنانکه کنتم بین ما <sup>آه</sup>  
از خفا و ما خفاست از ظهور بصورت جمع و افتراق با کتب و بصورت  
قبض و بسط و ارتباطات که ثابت است بحکم جمع احدی  
ذمیه اچیل و بناسبت و همچنان ارتباط موقه و محاذ  
بحسب مناسبات با سایر حکم جمع احدی مذکور که خلاص  
از و و محسوس و موازنه در احکام و بحسب اشتراک  
در آنچه اشتراک حاصل شد در و و از و است جمع و ترکیب <sup>الرب</sup>  
مضادات است معنی است با و مانند او و معانی <sup>تضار</sup>  
با نسبت مخالف در بعضی معانی مانع کردیم او را در جمع و مناسبت

یے شود بنیابت و بعد او معادات معنویہ با صورتیہ و نفس  
و تالی که ظاهر است بیان اشیا ان حکم جمع و مناسبت است  
انفصال و افتراق حکم نبین است بسبب خاصیت آن امتیاز با  
و غلبه او بر حکم اتحاد و اشتراک با و است غیر او نیست <sup>من</sup>  
یے شود یے شود با مع و معقول یے شود از جهت بطن  
ر معنی و اصل خود یے شود بقران اسم و بحسب حکم و  
و حال در یے و در یے و ظهور و بطن و ارتباط و انفصال  
و غیران از آنچه ذکرش گذشت همه ذمیه از ان دو حضرت  
مذکور است و از ان آنچه درین دو حضرت است و از ان  
آنچه در میان دو حضرت است و برابر است که ابدی <sup>شد</sup>  
با موجد منوط و بوجود ظاهر شد تشریح که بهر دو  
و درین دو حضرت و عدد موجودات بمقدار و قابلیت  
وصفات و احکام انسان است و بختی اعلام کردم تران  
چست پس یاد او پس هر سبب حکم است و هر حکم صوت  
است و هر صورت است و هر صورت مجزا و مظهر حصه  
گرفته از مجرای که جامع همه بحالی است این مجرای جامع اصل  
همه مجرای است و منجلی کلی حق سبحانه است باحوال ذمیه

خود که ممتز است با وسبجانها و از و تمیز از ان بجا کلی مذکور است  
و وجود مجلی است از تجلیات غیب مویت و تجلی حالی است  
مثل بانی احوال دانسته و وقتی که توحید تجلیات با حدیث جمع  
ذایب ملحق شود ان تجلیات عن جمع غیب مویت است  
تعدد تجلیات معتبر شود بحکم امتیاز و ظهور ان جمع عن تجلیات  
بیه شود و ان جمع ظاهر بیه شود از حیث تجلیات است  
فانهم پس بر موجود کلی از موجودات مثل قلم و لوح و غیر ان  
ان صورت حال کلی است و همچنانست موجودات <sup>تصور</sup> تجلیه  
احوال جزئی است و همچنان تبیه کردم بنوکه احوال اگر چه  
ذایب است متفاوت است اگر چه فهم تود و در شود از برین  
تو معذوری پس یاد او در تعالی اسما و صفات را که مفهومیست  
در عموم و بر وجه چنانکه اگر این بیه کشوده شود بر لبه تو با انچه  
اشارت بملو بحیه کردم با و تصریح کردم پیش از ان پس آنکه  
دانستی معظم انرا که عارفان در و زرد و اهل رموز کشفی  
نمودند و دانستی تعدد موجودات را و اخلافتان را و غلب  
جمع و ترکیب و انراقتان را و ظاهریت و مظهریت و تجلی و غیب  
و شهادت و غیران را از انچه تفصیل او در ازی شود <sup>شد</sup>

و هادی حضرت حق سبحانه است قول من که گفتم ما اولیه انما  
گویم که اولیت را در حکم مست حکم است از حیث وجود  
و حکم است از حیث مرتبه علمیه و اما حکم از حیث وجود  
است اولیتی است مخصوص بیه شود بصورت عام شرع و منبع  
وجود است و اما حکم از حیث معنی است ان از ان روح  
عام و حقیقت اوست و بالاییه او نسبت مکر احدیث جمع  
مویت و اما آنچه مختص با انسان است از جهت انکه انسان  
اگر از کل باشد احدیث جمع مذکور از ان اوست و انرا  
از لویه که نایب اولیت است زیرا یک وجهی دارد و وجه  
حقیقت او احدیث جمع مویت اطلاق است از مویت  
نفس و راتین و اشارت و حکم نیست و وجه دیگر  
بیه شود در حضرت جمع عمایه پس یک حکم بیه کند بانگین  
انچه انگین از اسما و صفات و نسب و اضافات و اعیان  
ممکنه و مدرک از موجودات و اگر انسان از کل نباشد  
اول مراتب وجودیه او است که بر لبه او متخصص شد  
از صورت عام از حیث نسبتی که امر او و حال او بعد  
از تفرار که قراهل دوسرایه ثواب و عقاب در منازل <sup>شد</sup>

زیرا علم

چاکتبه بر و کدست و همچنان احریت از اولت معلوم می شود  
 زیرا خاندان عن سابقه است و هر ایزد در حقیقت عین اول  
 است و اما در جائه که خلوص و قراریه کینند در در سزای  
 بعد از تمیز احریت پس آن غیر مراتب اولیات ایشان نیست که  
 نسبت ایشان بان مراتب متخلف شد در حال توجه و تعویض  
 و دخول سرکس از شان در تحت حکم اسم الهی که متولد شد ایشان  
 با آن وقت که اسم الهی تعیین شد با ایشان زیرا اسم الهی بود  
 متعین می شود چنانکه با اسم متعین می شود برابر می شود  
 پس بوییک و بسبب آن حاضر می شود از مطلق ربوبیت  
 در حده مرآت در انشاید در بهشت و منزلت او ان نسبت  
 مر بوبیت اوست که مرتبط است یکی از احکام نسبتیه و اینجا  
 دقیقه است مخصوص می شود یکی است قواریه کرد مع کسان  
 در بهشت مکران که مناسب می شود با زبان در بهشت فراخ  
 می شود انسان کامل را همچنان غیر بهشت از عوالم بل مقیم از کامل  
 در بهشتها ان کسی است که مراتب حیاتیه را مناسب می شود در  
 کامل از اصل حضرت است عجمت بنده را بر خلق موالات خود  
 بودن و مولی متعین نسبت و شفیق بکانه چنانکه ذکر کردیم

متخیر و متعذیه شود حضرت او سبحانه یا همه بی است و محیط  
 مرتبه است و تحقیق فراخ است مرتبه را از جهت رحمة  
 و علم و رحمة او و وجود او و علم و حیطة او متعدد می شود  
 در حضرت احدیت خود فاهم پس برای کامل حقایق است که  
 بهشت را مناسب می شود و همچنان حقایق است که در روح راننا  
 می شود و نه موطن معین را با ان که ارتباط او و مناسبه  
 دایمه مرتبه اوست بهرینه در نفس اعلا و او و نزل  
 و اطلاق او از صورت و نشات و موطن و مقام و حضرت  
 این ثابت است اگر چه عالم و موطن خلاق است از مظهری که  
 مختص می شود با انسان کامل بان مظهر کمالی که متصل با اوست  
 می شود حکم تصرف مطلق او بر همه جامعه شرح در ان عالم  
 و اثر حق سبحانه ساری می شود و بند او تکامل از حقیقت  
 مظهر کمالی در ان موطن و حضرت و عالم واحد و صحیح می شود  
 برابر او بودنش بر صورت و بیاد او در تجلی استوار می  
 رحمانی را و قول رسول راضی الله علیه و سلم انه بدخل  
 علیه سبحانه می چند عدن بی دان الی یکن فیه  
 سی بدرستی پدری اند بر و سبحانه در بهشت عدن

حواس

خود که ساکن یه شود در و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 اشارت فرمود بقول خود بان که بهشت عدن مکن اوست  
 و او مشاهده شده است در جای اعظم و در حال فصل و قضا  
 و آمدن نور برای فصل و قضا از غام با فرشتگان آسمان معنیه  
 و بیاد او در تحویل او را سبحانه در صورتی ام در حال استوار  
 او بر عرش فصل و قضا و میخان بیاد او در قول رسول صلی الله  
 علیه و سلم از حال انش فیض الحار قدمه و بیاد او در فرود آمدن  
 ان حضرت را با آسمان دنیا در سر شبی با تن خود از مکان و زمان  
 و حلول و تفر و حد ثبات و التفات کن در ان حال که ذاکر به  
 انرا که کدشت تالاج شود ترا باریه از شریعت آیه الهیه که <sup>کس</sup> ~~موت~~  
 بر موطن و مرتبه و عالم و مکان با بیخونه تمامه خود و الله الیه  
 و اما هر کجا ایشان در بهست حلول و قرار یه گیرند مع چنان  
 زانده مانده در خارج بهست و اگر باشد نسبت عرضیه باشد  
 یا با عساران که ارواح ایشان متحرکستند در ان حالت ایشان  
 را علم و شعور است و کلمه دانند انچه از ایشان سر و ن بهست  
 است و انچه در بهست ایشان و ایشان ثابت اند در بهستی و در  
 بر مرتبه و عالمی چنانچه ایشان بیوت ذلیله نه عرضی فادح می شود

در کمال بینوئی شان و تعدی شان و امتیاز ذایه شان از مرئی  
 مثل سید و مولای ایشان چنانچه اگر چه عنایت حکم می کند  
 بر شان پس غافل یه شوند از بعضی احوال در شان از عالم  
 با از بعضی آنچه خاص یه شود با شان پس ان عنایت فادح می شود  
 در کمال ایشان زیرا ذبول ایشان با ان که از حکم نشات و <sup>موت</sup> ~~موت~~  
 و وقت و حال است پس در و اسرار دیگر یه که غاصه است  
 بحد است انچه ان اسرار است که ایشان کامل اگر مستحضر <sup>نشد</sup>  
 دایما مرئی با مع شی معده و می یه شدی مع حال خلل پذیر  
 زیرا علم و حضور و حکم یه کند بدوام ملحق طاعت و بقا نظام  
 بختی که محفوظ شود پس حق سبحانه فراموشی حد استحصا  
 انرا که یه خواست در رفتن او را از حضور پس مدد الهی منتقطع  
 یه شود که صورت ان شی ناپ یه شود و یه رود از او  
 چنانکه بحضور او در حضرت جامعه بوجب حکم ذوی مرئی  
 در و پناه حفظ یه اند و نظام او دایم یه شود پس فهم کن  
 بتحقیق تر از و شنایه دادم بعلم مکنون پس شکر کن پروردگار  
 خود را از جهت ان که بر غیب بر تو بخیلی متصف شد المعرفه  
 الشا <sup>بسته</sup> یعنی انسان دوم بتعالی و نسخه الهی و کونی

مرئی مستحضر

این معرفت معرفت اشیاست بچسبمانه نه بخود و از جهت  
 اشیا پس آنکه صاحبی و ق نفس خود را شهود و آنچه مسمی است  
 بغير عين حق شاهدی کند و حکم شهود او در اول درجه  
 این دو ق حکم شهود حق سبحانه نفس خود را در وجود بعد از  
 استوار جای از مرتبه انسان کامل نبرد فاع شدن حق سبحانه  
 از افریدن ادم علیه السلام و از تحت معرفت او پروردگار  
 خود را و نفس خود را بعد از تحقق و کمال و میان این معرفت  
 معرفت اولی فرمان عظم دارد یعنی داند او را مگر کسی که خود را  
 و حال خود را و پروردگار خود را داند است و آنچه ادراک کرد  
 پیش از مراجع تحلیل در حال قصد او بسوی حق سبحانه  
 و همچنین پیش از سلوک و بی داند نفس خود را و پروردگار  
 خود را و هر شیء بعد از بازگشتن استهلاک از سوی حق سبحانه  
 بسوی خلق برای ارشاد و تکمیل و برای تریقه در مراتب  
 بصفت اشیا اگر چه ارشاد لازم نیاید و اما قول من که گفتیم  
 دانستن فرق میان حقایق موثره و مناسره از حثت از پس  
 بایت ترا بعد از استحضار آنچه گذشته در این دانستن که  
 شرط درین معرفت که اشارت شده ما و دانستن انسان است

از ذات خود نسبت بر حقیقت تا از آثار علویات موثره و اینها  
 غلیب متاثر مثل اصول اول و مراتب او و اینها در ربع  
 که ظاهر شد از و نشات او و قوای کلیه و اعضاء <sup>علیه</sup> یست  
 الثبوت و همچنین قواعد نشات او مثل پوست و کت و ریه  
 و ریه و استخوان و چرد و گوشه از و و پیه و بند کتله بدن  
 و اعضاء آنچه منجر می شود از و دایما و آنچه ساکن است و آنچه  
 کایه موصوفه شود بمرکت و سکون و کایه بشرطی <sup>ط</sup> باقی  
 و وسیقه که دانست اصل بر شیء از آنچه ذکر کرد نشات  
 که این عضو با قوت نزع و منظر سب برای امری که او اصل  
 او است چنانکه او از وجه دیگر اصل است اصل او را و دانستن  
 حقیقت خود مدد رساننده است همه اصول خود را و از آنکه  
 اصول جمع کرده است با علم خود با آنچه گذشت از اسحاله تا شروع  
 ماسوی خود پس وقتی که اثری ظاهر شود از حقیقتی از  
 حقایق نسخه وجود او و قوای او یا عصبه او را عصبه  
 او یا هر چه <sup>این</sup> او قصد می کند تا اثر در او پس آنکه نظر می کند  
 بسوی محل انطباق او و مرتبه او از نسخه وجود او پس <sup>می</sup> کند  
 او را به وجه ارحمت رسعه که رابط است در میان حقیقت و اثر

بوی نوع خاص مجعته که استدعا می کند او را ربوبیتان شیء که  
مراد است تا اثر اقتضای کند ان جهت پس ان حقیقت منفعل  
تاثریه شود بسبب موج حکم انچه رنگین شد با توجه از  
موت بحسب مرتبه او انجا سری است پس ازین تیه می کنم تا  
و ختمیه کم کلام را بر این فصل وان است که اثر اسما و حقائق  
عن صور و مظاهر اسما و حقائق است روح صور حسیه و مثالی  
ان حقائق است و بی دایه حقیقت و حکم او از صورت او  
بارادت حق سبحانه و بی دود حکم هر یک از صور حقیقت  
برفتن ان انسان پس هم کن و خدا سبحانه حد کن و اما فرق بین  
اثر و اصل از مقام جمع و اثریه که واصل از غیر او پس دانی  
پدیدن تو حال خود را از واردی از غیر او اگر انفعال برای  
صورت ظاهر ترا حاصل شود پس یک جای اقامت او را در اثر  
مرتبه اسم ظاهر است و برادران او و بتحقق ذکر همه کدش و اگر  
باطن منفعل شود نه ظاهر با خود انفعال یکی ازین مرد و تابع شود  
و در ثانی حال خود پس انکه حکم ازان اوست که اولیای  
ظاهر بد پر اختلاف است اولیت جزئیه و کلیه و مظاهر روحیه  
و مثالبه و حسیه و طبیعیه او و وی که انتعال محض شود

و حکم او عام شود داین روح حاسه را پس انکه صعوبت خودی لا محاله  
واقع شود و پنهان شدن ظاهر انکه شود مکر از جهت حسیه از جانب  
ما از جهت سر این حال روح از جهت قوت او در بدن شدت  
ملاکت تجویز بر ان صورت و تنوا و همچنان از جهت اعراض  
روح از تدبیر بدن و قول من که کنم همچنان از جهت اعراض روح  
تیه است بر ان چه صعوبت و پی که در حقیقت عبارت شد  
از غلبه روح و ذممه او از نفس خود پس انکه متعطل شد  
از تدبیر بدن و اما اعراض کلیه برای موجبی غیر ذممه روح  
مثل الفات کردن روح بسوی غیر انچه اقبال کرده بود و  
بتدبیر و غیره ازین بی کوسم اگر انفعال عام شود ظاهر و باطن  
و بی نیایه نام حاصل شود پس انکه امر مختصیه شود بحضرت  
جمع ذممه انجان انسان متعلیه شود مکر برای این مرتبه بار  
مظرا و از امثال او از جهت تحقق محاذات و مضامات که  
حاکنند کمال اثر و شمول او و بتحقق کدر ایتدیم که معی شی  
متعلیه شود از جهت عنرفوخ از حدت ان که ان سی  
مضاد است بغیر خود و بیان کردم سر او را پس یاد او را  
و بدان که انچه غیر است که ما ذکر کردیم انجا باس زبان

ان تاثر جزئی است در مثل فرد و ان که غیر انان کامل از ان که  
بسی است انان بکلیت موصوفی شود مگر از حیث ظاهر مرتبه  
صورت او و اگر نه ان انان جزئی است از حیث مرتبه  
و معنی خود پس اگر متعلق متاثر شود برای جزئی که از او  
متاثر است و اما آنچه مجموعی شود از اثر ظاهر و باطن حال او  
معلوم می شود بحسب غایت و اغلیت اعتبار در جمع او از ان  
اول موثر و اول متاثر است و اما تبعیت باغی تدبیر و در تلبی  
حال از جهت موجب تباط و جهت حکم اصل جامع که ساری است  
اشیا که در ان اصل است از حیث ان که اشیا متحدیه شود  
و متعددیه شود و بجهت حدیثی که شد و اما طرف میان  
استعداد کلی و استعدادات جزئی پس کلی است که تو با و قبل  
کردی و چو در ان حق سبحانه در حال تعین ارادت برای تو  
از میان ممکنات و در حال توجه حضرت حق بنوی تو برای  
ایجاد و برای آنچه تو متلب شدی با و منون از احوال و وجود  
پس در حال از ان احوال نهیه و اما ده کند ترا برای آنچه  
اوست چنانکه حق سبحانه گفت *لکن طیفاً من طیفی ای حالی که*  
ناید از حال دیگر و کلی که با و قبول کردی وجود اولت را ان

وجودی نیست بل او عبادت است از حالت عبیه از ان  
عن نایبه تو و ما سوائی ان کلی از استعدادات جزئی که انان  
کرده با و پس ان وجودت است چنانکه انشی پس از ان زبانه  
بیان خواهم کرد ترا بزبان دیگر پس بی گویم نگاه کن او را که  
حاصل می شود ترا اگر حکم او متعلق شود بتو بر وجهی و از  
نیست که انتقال او و زوال او از تو ممکن می شود در وقتی  
از اوقات باجمالی از احوال باثبات می شود برای تو مگر در  
موظنی نه *موظنی* دیگر و در نشات معینه و بشرطی یا بشرطی  
پس متعلق ان امر استعداد جزئی است و او از مقام  
و اما آنچه چنین نباشد پس متعلق او استعداد کلی غیبی  
است و همچنان است مری که حصول او برای تو مستعد  
بر امر وجودی که غیر مطلق وجود حق سبحانه است پس  
او مجعول است و با استعداد جزئی مقبول است و آنچه  
قبول او برای تو ممکن می شود ان غیر اوست که ذکرش  
کشد پس جعل را و استعداد جزئی را در حکم نسبت  
اصل را اعتبار کن در نفس خود و در آنچه پیر و نشد  
از تو و در آنچه از جهت غیر تو با از جهت تو در و اثری



ظاهراً یا باطنی بحسب ذات یا بحسب فعل ارادیه جزئی یا بحسب حال  
 با مرتبه باشد و تنوع و اختلاف درین همه بازگشته است که  
 ثابت است میان اشیا و بتفاوتی ناشی اند از غلبه حکم آنچه  
 باوست اتحاد یا غلبه حکم آنچه باوست فصل و امتیاز و این  
 امتیاز و اتحاد ثابت اند بان چه متمیز و متحد شدند <sup>حلیل</sup> نسبت  
 حی سبحانه قضیه کند پس حکم جمع و سلطنت و حدیث  
 شود و ببطیه کند پس حکم تمزذایی و تفصل که پنهان بود  
 در احدیت جمع پس ازین ظاهریه شرح پس فهم کن پس کند  
 یه خورم بران که کمان یه برم تراهم یه کنی مقصودم را  
 اگر چه معذوری و اما سلطنت که اشار کرده باوان سلطنت  
 بحسب کجوعی است و بررکی جمعیت بحسب خطه و فراخ این است  
 در حکم و استیعاب و تعلق و هر جمع که اتم باشد از جهت  
 اندماج و اندراج با مصاحبت خطه و اقوی است از جهت  
 سلطنت ان جمع اقوی باشد و تفرود حکم او اسرع باشد  
 و آنچه اندماج او اندک باشد و نزدیک باشد بتفصل  
 از جهت شیه سلطنت ان اصغف باشد و ایضا باشد از جهت  
 و اما ادبی که لازم است دران مقام ان دانستن شخص است

برورد کار حال و وقت خود را و انرا که ازان اوست سلطنت  
 ر و ارحیت حال و وقت پس حق او را تمام و فاع کند  
 و یه پرستند حق مطلق را ازان حثیت حق مطلق سبحانه  
 شعین شد از و برلیه این بنده در حالت اقبال او بتفرود  
 بشویه احدیت جمع مویت که ازان اوست مقام جمع و چون  
 ان منع احکام و مراتب و اسما و بییات و نسب صفایه  
 و اضافات است و حال کامل دران چه ذکر کردیم <sup>لف</sup>  
 است حال دیگر را از اهل معرفت و شروح بران و چه کس  
 ازین یه دلین از آنچه گذشت و از آنچه ما ذکر یه کیم از  
 نزدیکه در شرح حال او ان شاء الله و میخان بطور و عت  
 بحقیق حدیث او گذشت پس بااد او در قول من کفیم یه  
 مکون عدم التفرود موجب الحرس الطالب و زیاده بشوق  
 الموتیل للکمال و یه لا یکون معنی کدام وقت عدم شروح  
 موجب شود حرس الطالب و زیاده بشوق ان که او را ایل  
 داده شد بر لب کمال و کدام وقت می شود بدان مادام که ان  
 بدانست انرا که خستت او افضایه کند و او را که امر او  
 با و بازیه کرد و بر مراد حق سبحانه در و معرفت حقیقیه

شهوده و چپ حصه او از وجود مطلق و چست سه او  
در نفس حق سبحانه و این انسان چوست گویم از آنست که محاسن  
کرده بر صورت حضرت پس آن کس پایۀ نام شدن صورت  
حضرت را و ظاهر شد بان حضرت با نصیب او چیزیست از آن  
حضرت بعد از آن نسبت آن نصیب او چست از جمله ربع اس  
با نصفت استالمت است اکثر یا بیشتر و این معرفت <sup>چند</sup> متنا  
یغ شود از نفس خود بحسب حالت ثابته او بل بحسب آنچه قرار  
یغ کیرد و صحیح یغ شود بر ایغ او در آخر امر او بعد از تمیز و  
سر ایغ ثواب و عقاب پس ایغ ان انسان حرص یغ شود  
ویغ طلبد و متشوق یغ شود و حکم یغ کند بر وامل <sup>مید</sup> و  
مالیغ او و ویغ که متحقق شد که حاصل با و از صورت  
اگر چه حصه معینه است از و نسبت آن مکرر در حال حاضر  
و مطلع یغ شود بر مال و منتها یغ مقام و حال او پس ان انسان  
بمجان متشوق یغ شود و بیغ طلبد چنانک گفتیم لکن وقتی که  
دانست بعلم شهودی تحقق او برین صورت است و ان صورت  
ظاهر شد در مراتب او بظهور نام او مستوعب شد جمیع احکام  
ان صورت تا مطلع شد بر عن ثابته خود و مشاهده کرد

صورت تلبس خود را با احوال وجودیه تا بنات منهای امر <sup>ک</sup>  
قرار یغ کیرد بر و از حثیت نسبت کلیه زیرا استمرار نیست  
این اعتبار پس ایغ بابۀ نماید برایغ او تشوق معین بطلب  
مخصوص اصلا مکرر ایغ مشاهده کرد ان مطلب را از جمله آنچه  
شاهد کرد او را از احوال که پس ازین تلبس یغ شود پس  
ان کس تلبس یغ شود تشوق و طلب از علم و شهود با و  
و بشوق او پس یغ بیند که او در پس حرص یغ شود بر و در <sup>وقت</sup>  
فلا با بر وجه چنان و تحقیق یغ کند او را از جهت شهود <sup>از</sup>  
جهت معرفت با از جهت اخبار الهی بواسطه یلبی و واسطه لکن  
بر وجهی که التماس برداشته پس تلبس یغ شود با و در <sup>حق</sup>  
کویا از ان مطلب و دست و معزول است از و بخلاف غیر  
او از متشوقان طالبان و این بشوق یلبی نمی یاند مکرر  
کلی و برایغ ان که معاینه کرد عن ثابته خود را و احوال  
خود را چنانک گفتیم تشوق بجهل بقوت ذاب ایغ که متعلق یغ شود  
بطلب مخصوص چنانک طر و شنایغ می تمام بطریق از و از  
نزد یکی ان شاء الله و <sup>ح</sup> ازین بدان بدرستی که برای  
معرفت این سر و طریق است یکی ازین بواسطه است و دیگر

نیواسطه وانچه بواسطه استبرد و قسم است موی و مکتب  
است وانچه واسطه نسیه و کایه یه شود که کس در <sup>خل</sup> رومد  
دارد نسبت بعضی اس از طلبه را اول امر و سلوک یا بغایت  
بد در سرفتنان سرو اما محققان بل و محقق معرفت حق و شهود  
او معرفت را و شهود اتم را و سبب چه چیزی حق سبحانه فتح می کند  
در حضرتش با بر بند خود که متوجه است بشوی او طالب است  
از و پس کس در و مدخل نیست بوجهی اصلا و حکم جلی  
است که انسان متحقق این معرفت مذکور مراد است برای  
ظهور بصورت است که حق سبحانه کزیده کرد برای نفس  
خود نه برای ما سواي خود حکم نیست برو و نعمت نیست برای  
او که متعین یه شود بل او است متحقق بصورت و او است که  
صورت برای او است چنانکه حق سبحانه یه فرستاد <sup>حلت</sup>  
صورت و ریه غالب شد برو حکم امری از صورت مضاف  
یه شود با و موصوفه شود با و در آن وقت پس اگر دریم  
شود بر امر معین یا باخر عمر و غالب شود بر و صحیح یه شود  
بودن او بر صورت و انجاس عظیم و ضابط جلد <sup>نسه</sup>  
یه کم برو و اعلام یه کم ترا بعضی احوال کامل و علامات

او با و ختام کتاب شود و با انسان دامن منجم یه شود و <sup>نوع</sup>  
باخر انچه ظاهر شد و اتم او واجه او شد بدان ای انسان  
مشوق بودن انسان حنیف الهی رسیده تام ازلی ابدیه  
و یه که غالب شود بر تو حکم امری در دو زمان بر یک  
طوری ثابت و برابر است که ان امر از تو باشد یا از خارج  
در جای رسیدن علم و حکم یه کنی بر و بان چه مردمان  
با و حکم کردند و متعین نشد نسبت او بتو و ارتباط تو با و  
بر مثل انچه کدست در سر ارتباط باشا و سزا امتیاز از اشیا  
بحسب خاست در حالت ارتباط پس ان وقت تو مخلوق  
عالم و محکوم او شد یه از جهت ان که عالم است و غایت  
وقت که زعم کرد یه که تو حق رای یه در نفس تو و در  
هر یه تا تو چنان بود یه در حقیقت غالب بودن است حکم  
حق سبحانه بر تو نه از حثت مویت او و نه از حثت  
مقام جمع احدیه او که ذکر او مکرر شده درین کتاب  
بل از حثت نسبت اسم خاص که حکم او ظاهر شد شود  
تو و بحسب تو و تو معین اولی از بحر غیب مویت که  
متعین یه شود از جهت نفس خود و متعین یه شود در

چیزی چنانک گذشت پس نوشدیه ان وقت در حقیقت  
تحتکم نفس بود و مغلوب نفس بود لکن از حیث شرف نسبت  
و این حال حال محول در حال نیست و مطمح همهای ایشان نیست  
و سبب که مستمر نام نشد بر تو حکمیش هر چه باشد در  
ان شی زمان یک صورت بل در هر وقت و در هر نفس  
است غیر از صورت اول و غیر از صورت آینده و شعور  
داریه در باطن خود برتو اگر چه در خارج تیز و شوار شود  
از جهت مثلث از حیث ان که ثانی مثل اول است و تحقیق  
احدیت امر را که بازیه کرد داین کثرت که قسمت کرده با  
و ایات و احوال و مواطن و غیر ان بسوی احدیت و بهر  
مندی که بحضوریه بر مثل آنچه گذشت احوال بجا مانده در  
خود و در هر شی انکه با حق شدیه و سلطنت آنها ازان او شد  
بر تو و نشان توانست که تو سرعیه شوب بحسان بر  
احدیت با خود مشاهده می کنی تنوع ظهورات او نیست و کسب  
تست با کاملیه شوی و شرف عالی می شوی با جمع دو امر  
ان واحد لکن بد و توجه که تبیه کرده برین دو امر پیش  
ازین در حق سبحانه و عالم و هر یک از حق سبحانه و عالم

من وجه میگذرد مگر است و بازیه کنی چنانک کنیم با صانع شی  
از ربقه پیوند روحانیه و طبیعیه و مع کونه ترلیه کشد  
اشیا از وسط بسوی اطراف نه احاد اشیا یکان یکان مثل  
عواید و عقاید و علوم نافع و احوال و مراتب سنیه و غیر  
ان و نه جمله اشیا و برابرست درین امر خیر و نیک  
محقق می شوی بان چه دگرش گذشت تا بان غایت که نفس  
تو سخن نگوید یعنی امریه تا مستقید می شوی با و اگر چه ثابت شد  
انچه شاهد می یابد انستی او را از حق سبحانه پس آنچه در  
تست از آنچه معین نشد برای تو بر کثرت و اغراض از جهت  
واجب است و نشود مستقید بودن تو با اشیا و مراتب الهیه  
معقوله و مشرعه و غیرشان از قبل ان که ان امری که القات  
شده با و اسم الهی بود یا تعین حاصل از مطلق ذات ظاهر شود  
در موطنی بظهور حکم برای سببی از نسب کمالیه که واجب شوی  
بصحت آوردن حکم او بسبب معانی توان نسبت با بان چه مناسبت  
شود او را و ان نسبت است علیه کند او را از نسجه و حرم  
تو و از ادان کردن حق ان این نسجه را که و در دعوت شده  
تو و گرفتن نوحقت و آنکه محزون است در ان نسجه بدست

مرته و حکمت الهیه کماله به دست طلب معان و سلوین  
 دران حالت بود یکے در حال گرفتن حق و بعد از اول  
 بر سلوین در حال حضور ماد و تنوین که مذکور شد  
 سن این و مصاحبه شود اسم در و شان الهی <sup>د</sup> محله ذکر  
 سن رفتی که نوشتی حکم که درش کد سکه مایه بعد از این  
 و نه دران حال در حکم حال خاصه و نه در مقام  
 بل بود دران حال مایه مطلق حال کلی که نسبت همه احوال  
 مان حال کلی می شود مثل است الوان مختلفه بلون مطلق  
 کلا و حکم این حال مطلق در توان و نت استخلا اسکنا صود  
 همه موجودات و همه معلومات که است بواسطه شدی انان  
 در بود بعد از این استخلا محله در پوست در محله خارج  
 از بوا عساریه سن اگر محقق کردی ما این همه بملی ذایب  
 بالاست بر اسماء و صفات و مراتب و سبب اصافات حاکم  
 ذکرش کد سب حکم بوطا مرشد از حسنت مقام مطلق تو غیب  
 ذات حضرت برورد کار بوعین بوطا هر شد سن اگر تو  
 مانع شدی او را که بواسطه او شدی بی هوایم ان دو خفرا  
 مذکور و اکه حکم می یاتود در هر شی و حکم بوطا هر یه شود در

و با او با تو از حدت او و محبت او به از حدت تو و به  
 بود برابریه بود محبت سب که هر مند شوی مان حدت  
 است که سعد بودن بود محبتان صفت بی شود و نه امر  
 که حاصل شود بود محدودی شوی ما و این که قبولی  
 سب بر امر و وصف را و ظهور بود برای بر سعی و طای  
 و ریسه و حکم و ظهور سلطنت بود در بر معلومی و علی  
 ما عدم موجود ما معدوم که قابل ظهور است بوجوه در بعض  
 مراتب مادر کلی مراتب ما عمر قابل سن وقتی که بود همچنان  
 پیمان و اشکان شدی و شب و بالا شدی و جاد ازلی  
 و طالب پیمان و عزیز بواگر شدی و انکه سد حذای شوی  
 بر صورت الهیه معدسه عسسه در دایره عرصه کون در  
 محل سادت طایع و محکم بی و رد کار روح بعد از استخلا  
 دل او در و در سحاکت عزت که عرصه عس مطلق محال  
 العرف و العین است در حالی که لا مکان است و سحاک  
 محرفه پاره سب و همچنان سد کون بی شوی و قبله  
 اران اهل دو قله بی شوی و هم دو قله و سونرف  
 بی شود بر شرف و کمال و از نویی برسد بر صاحب حال

و جلال و بتو کاملی شود و مقام و حال و تو تحصیل و ابواب  
 می کنی آنچه خواستی حصول او را برای شیء بر چه باشد پس این  
 حاصلی است که می شود و تو از الهی می کنی آنچه خواستی از شیء که  
 خواستی پس آن زایل می شود و برود و هر چه که در وجود  
 توجیه نبوی می کند در طلب آنچه او را می خواهد <sup>بر چه</sup> نسبت  
 نسبت رابطه و اتعالق قوی نه از جهت علم و وسیلتی  
 کند در هر حاجتی بلکه بسوی تو نه خیرت از تو سلب و  
 نهی و تومی بخش و انعام می کنی بر هر چیزی بهر چیزی که مستحق  
 قطع از جهت علم و شهود احوالی تو که می از جهت تفصیل و کایه  
 از جهت اجمال و از جهت حسن و از جهت روح و از جهت ذات  
 و فعل و حال در وقت کشف تو و در وقت حجاب تو و در  
 وقت تو و در حمایت تو از این می کند بحسب از تو در حال  
 طلب او ترا و قصد می کند ترا بوجه در وقت توجه  
 او بسوی غیر تو حیرات است نزد تو حال آن که مانند  
 خیر است نزد نفس خود و تو تر بر می کنی غلط او را در آنچه  
 خواستی همچنان در نفس تو در وقت از قول یا حال یا فعل <sup>چیت</sup> <sup>دکن</sup>  
 شدن تو بحکم مراتب و احوال که او را مناسبی شود و او ان

حال از جهت

احوال را می داند پس می پندارد آن بحسب زیاده شد از  
 جهت معرفت آن چه در غلط انداختی او را در و زیاده شد  
 بتو از جهت بصیرت و اعلام می کنی او را وقتها نزد آنچه منتعل  
 می شود برای نسبتی از نسب کمال تو و تو مثل اعتقاد او  
 پس آنکه شک می کند که او ترا الحاطه کرد از جهت سرفروزی <sup>چون</sup>  
 گرفت و ترا دوستی داشت از جهت علم یقینی و برهان دلیلی  
 خاصه که تو او را اختیار کردی و حکم او را امر و دانی و ایضا  
 و نافذ کردی و اگر برای این سکین روشنای ظاهری شیء  
 از روشی اوج حال تو با پروردگار تو و مرتبه تو در نفس او  
 در و راه پرده حضرات قدس و عقلش می رفتی پس <sup>چون</sup>  
 می کردی بلا و بی او همه می رفتی و در پیش می آتی و <sup>منت</sup>  
 چیزی می نکردی از آنچه در دایره وجود او و عاجزی شدی از  
 ایمان آوردن بنو نابدک و خدمت نمودی ترا و شکر  
 می کردی یا اعراض می کردی کافر می شد بتو و ترا تکفیر  
 می کردی سلطنت تو او را استعمال می کند و نمی داند که  
 چگونه است و انکار می کند آنچه زعم کرده که او را  
 داند و دوست می دارد و می داند که برای چیست <sup>و برای</sup>

کد ام حال است و کدام وصف منطبق شود در آینه وجود اول  
 از روشنیها انوار تو از جهت انعام که صادر شد از تو بر  
 مرتبه نسبت بمجول قدم در حالتی که قبول کردن مرتبه را ببط  
 رتقه تو که متصل است با و چنان رابطه رفقه که ان سبب  
 ان مسکین یکیه ستابد در حالت کتانی بر تو بان لامعه و در  
 دوریه بینداز اسعد قبول او را یا بعضی او را از حضرت  
 بواسطه او از جهت بدن کمال فخر در زعم او و نقصان تو  
 به شمارد باندک چیز چیزی بزرگ را که از جنتها تو او را مثل  
 است بر و خزنهها ملک تو و دست قدرت تو از جهت  
 دوریه مرتبه از و در بالا ترین بجد تو با این که عایت نزدیکه  
 تو مست و بسیاریه شمارد در حق توشی پیر را از طرف  
 ان شی پیر کم است از اندک چیزی که تو بختبندی او را  
 و برون او روی از جنت تو و مدیه فرسی کامی که کردی  
 او از جهت شرف بر و واسطی که گرفت از تو و استهزا  
 به کند بتوانگان توسعی که کنی در تجات مقاصد او و جنتها  
 او در آنچه میان تو و میان پروردگار تو است و او ترا زمین  
 به کی و داند و شوکت کنی بنوی اولاملا که او را از جنت

حیوان

کان بین بر تا حایل و مانع می شود میان او و میان مراد او  
 یعنی داند و کایه شکر می کند و ایمان او در ترا و دوستی در  
 از جهت هم و کافر می شود تو از جهت عین و وجود پس ترا زمین  
 به کرم و دشنام می دهد پس تو واجب شدی پس او از خندگ  
 و هم و مستحیل شدی از حدت شامک و حکم و منازعه  
 به کند ترا بتو بر ای تو حال ان که زعم می کند او ترا یاری  
 و مدد کرد و نفس خود را یاری می دهد بتو از حدت بودن  
 او در دایره تو پس به پندارد که او بتصرت امد بسوی تو وارد  
 بتحمق یاری و مدد کرد و تفضل و جوی نردی کرد و تصنیف کرد  
 حال ان که تو در همه اینها نایه و تمه کنی و خزینه داد امینی تخمین  
 سر و تقوی پوشیدیه و سر بال ادب و حیا را کسوم کردی  
 در حال تخم تو پروردگار خود و در حال نزه تو از نید  
 بوصف او یا بوصف تو و نوبت قدیه محکم در مقام نکلن  
 و اتباع توحی پروردگار خود را در شوق و ابتوع و بلون  
 ترانه طلب دارد و نه مقصد و نه ستادن و نه درد کردن و نه  
 عبت و نه حضور و نه حزن و نه سرور کایه می کردی پر  
 و کایه به خندی و پاکر کی غلبه ازین دو امر بل خود

من

از مرد و متغایر بسبب حکم منزلت کبرای تو و همچنان استحضار  
 بی کنی قول رسول راضی الله علیه و سلم لیس شخص اصبر علی  
 اذیه من الله یعنی هیچ شخصی صابر تر نیست بر آذی از حق سبحان  
 پس بی نبی تو خود را مظهر این شخص عالی سلم چنانک شخصی نیست  
 از جهت لذت نام بود از توازن جهت که تو شامدی او را در  
 حضرت پروردگار تو از عزت سلطنت مقام کریم تو پس این مقام  
 ای انسان کامل احکام کالات پروردگار تست کشف کردی  
 او را برای تو در آینه خلاصه عفل تو پس غلط مکن در حق  
 تو با اصافت کنی تو آنچه از ان تو نیست و از ان ابنا و جنس تو  
 زیوان کن که خود را سیر به نماید با آنچه مالک شوق مانند ان کن  
 دروغن می پوشد والی الله عاقبه الامور و اکون بشیرم از علما  
 ان انسان خستنی انرا که بیست او دانسته می شود دروغی بزوان  
 ساخته امل حیرت اضطراب و راستی پکان پس گویم از علما  
 او دانستن اوست قدر هر موجود را که ادراک بی کند او را  
 بحق ادراک که پیش حق سبحانه است پس حق موجود را نام  
 و فایه کند و معامله بی کند بهر موجود بان معامله که اگر حق سبحان  
 تجلی می کردی بذات خود ظاهر ابر وجه عموم معامی می کردی بعین  
 از بی

۶۰

و فرو بیی او رویی در ان منزله که امر کامل فرو می آورد در ان  
 منزله و اصابت کردن اوست در آنچه حکم بی کند و اضافت کن  
 نفس خود مسیح شری با در ابتداء امر و اگر حق سبحانه اضافت کند امر  
 با و اضافت کند او را او بوجهی که پروردگار او اضافت کنج با و در  
 در پس بی ماند که تاخر بی نماید و تنزه پاکری که ازان اضافت  
 شتابنده و تجاوز حد کرده و تصرف کردن اوست در آنچه  
 ممکن داد او را بتصرف در و بدست استخلاف و ادب بدست  
 ملک او استحقاق و بودن است مجموع تم او بر حق سبحانه تکلیف  
 عمل در حال فراغ مال و در حال اعراض از سوی او سبحان  
 از حشمت ان که ان سوی غیر اوست اعراض او نه از جهت  
 و پاکری که و تجمل او و در حال سکون او در تحت حال جریان  
 اقدار و احکام الهیه نه بصفت تجمل و طافت نمودن و در  
 حالی که تارک شوق بر مطلب معین رانده از برای توکل در  
 حال توطیف حق خود را بر گوشه رضا با آنچه طامریی شوق از غیب  
 یابی اید بر و در ان حالت که دگیری و پهلوانی نکند که این  
 مرد و اقتضایه کند تعرض کند بر لب مساومت و شباکی  
 بی اضطراب و زلزله ان همه با عدم تعشق و اعتماد است

بنفس



محصول و مومل و بانزک تحکم است بخین و تقیح در حج  
 آنچه ادراک کرد و ادراک می کند و با کشیدن خود از ملا  
 احوال و با بذل همه خود را به حد و معنوی که مانع از کمال  
 احساس را آنچه دقیق شد از معلومات که لاج است با و آنچه  
 بزرگ است و از ان علامت است که لازم می شود او را  
 احاطه علم حق سبحانه بجمع حضرت اصلیه و اسماء ذابیه <sup>که</sup>  
 روح اند اصل ماخذ را خدا روح سبحانه بواسطه ظاهری <sup>طند</sup>  
 و بی داند صورت استاد مرثی با ان اصل و آنچه حاصل  
 و آنچه باقی است برو پس اگر این انسان حقیقی نرزی کند بعد  
 از تحقق بکمال در درجات اکلیت و تجاوز کند از مقام کمال  
 ارحمیت تعین او که حق سبحانه بذات خود او را جاب <sup>خود</sup>  
 و حق سبحانه قائم شد از و بیایر و طائفه لوازم او و منصف  
 شد بجهی سبحانه آنچه پیش از این مضاف بود بان که از نشان  
 او انست که ذکرش کدست از علم و عمل و عنان از اوصاف  
 و آثار و او قرار گرفت در غیب رب او مدرک نمی شود بر او  
 او اثر و برای او عینی و چیری که مدرک شود بجلی کرد  
 پروردگار او در مرآتیت پس کان برده شود ان انسان <sup>تقنی</sup>

دیده شد و مشهور شد که جمیع آثار صادریه شوق ظاهر اخذت  
 صورتیه که مضاف شد با و پیش ازین پس کان برده می شود  
 ان صورت ان انسان است پس بی بندارده که او معلوم شد  
 و چگونه ممکن می شود برای ان کامل که در پس پرده غیب  
 محتجب شد کویه او را ادراک کند و از ان علامت است که نشان  
 کرده با و بدرستی می دلیله شئی را محتملی که کویا ندانستی و بی  
 شوی او را کویا نشنیدی و تو او شدی کویا تو او نشد  
 و بی بنی او را کویا ندیدی نرجان گفت کثر العیان علی  
 انه صار الیقین من العیان تو بما معنی معانده بسیار شد  
 من با بان غاب که بدرستی یقین من از عنان تویم شد و چرا  
 دیگر گفت انکرهم نفسی و ما ذلک الا نکار الا لشدة العرفان  
 نفس من ایتان را انکار کرد حال انک ان من نیست مگر  
 از جهت شدت عرفان من بلکه شوی شئی کویا تو محجابی  
 بتحصیل او و حکم می کنند دست قدرت بر و کویا طالبا <sup>او را</sup>  
 فقری با و از انست که موجب شود این حال را جمعیت  
 تو و وحدت او و عدم ثبوت آنچه منطبع می شود در آنه  
 تو ارحمیت انک همه اشاطواف کنندگان اند در کرد

انکار

هر آنچه حقیقت تو که ان مرکز دایره اشیاست پس حقیقت تو  
 ندانسته است که گریه مستدیر نسبت بر ورق محیط من شود و این  
 مثل است بر همه نقوش و نسبت همه اشیا بان حقیقت نسبت  
 نقط محیط دایره اسباب نقطه که ان همه نقطهها از و منتهی  
 پس هر یکی از اشیا محاذیه یه شود ترا معنی حقیقت ترا در یک  
 نفس و یه کدر داد از تو در نفس و م از زمان محاذات  
 پس لا حتی یه شود نقطه نسبت را یا حقیقی را ارحاق کون  
 توقف او در مقام سامنه و محاذات از نو و از مرتبه تو مگر  
 نقطه دیگر او را تابع یه شود بحالی که غیر حال اول است همچنان  
 است بر سبیل دوام اگر یه بودی بر شیخ و و مرشیست  
 با سریان تو بالذات در صور و عوالم و مراتب همچنان حظه  
 و انوسنتها تو چنانک ذکر شد پیش ازین ممکن یه شدی ازین  
 امر هر چه یه و نه از ثبات بر صورت مخصوصه با ارتباط بین  
 و ترتیبت مگر مرکزیت تو و مرتبه تو از جهت تحول حکم ان مرکزیت  
 و مرتبه ترا نیکین نواخت پس حال نوجوانست بر و و که اقامت  
 خواستی معین شدی و بر و و که سیر و و ست داشتی سیر کردی  
 کلیتاً آنکه حسن لایبای حسن الباس معنی هر چه که تو

در و ثابت شوی خوب است مع خوب دیگر پاک یه داود  
 مادام که لایبای در میانه ضد نیست نم چنین است با این که صنع  
 این دو حسن برین وجه است و بدان در مرکزیتی که موصوف  
 است ثبات و ملکیتی که موصوف است جمع و احاطه و دوران  
 اسرار یه است که تنبیه بر و و اجبک سوخ اگر چه از ان نبل  
 است که افتایه شود و لکن کلمه ثابت و قول و اجبک نبل  
 نیست پس یه کوسم بر لایبای طاهر انسان ثبات نسبی و برای  
 است و بر لایبای طاهر حق سبحانه تعالی و برای باطنش ثابت  
 پس باطنی که حق عین طاهر انسان کامل است و ظاهری که  
 حیات عین باطن انسانست و کامی حق طاهر متحول می شود  
 در صورت در روز قیامت و باطن متحول می شود اینجا بطن  
 و بصورات اعتقادیه و تجلیات منظریه اگر تو از اهل این  
 مد کورات باشی این ثابت است با این علم محقق حقیقت  
 عنیه او سبحانه متبدل و متحول یه شود و آنچه محکوم به  
 است بر کونیت انسان کامل از جهت جمع و اجمال محکوم به  
 است بر حقیقت کامل محکوم به است بر حضرت الهیه  
 کن آنچه ذکر کردم بر ایی تو با هم کنی بر ثبات و حرکت

و همه عالم از جهت تقدیر و تفصیل  
 همانند آنچه محکوم به است

هر جا که ثبات و حرکت مذکور شود و بدین از جهت توفیق  
 شدی و بکدام اعتبار تو عرش محط دایم الدوران شدی و الله  
 الهادی و از بعضی علامات انبیا حنفی است ممکن او از اجتماع  
 هر که خواست از خلوص خواه زندگان باشد از ایشان و خواه  
 ان وقت که این انسان حقیقی نگاه می کند جای قرار آن کس که  
 اجتماع با او خواهد پس تلبس می شود بصورتی دارد مناسبت  
 آن موطن و مقام را بعد از این با و جمع می شود پس وقتی که حکم قطعی  
 از آن اجتماع منتهی شود فریاد از آن دفعه که رابطه  
 است میان آن صور و میان صورت جامعه او بسوی صورت  
 خاص خود و نمود مگر که اعلی است آنست که این انسان حقیقی وقتی که  
 خواست مجتمع شود یکی اگر چه در مردگان است نگاه می کند بان  
 نمایه که روح او منبعض شد در او بسوی تمام نگاه او از بر این  
 پس این انسان حقیقی انشا کند از باطن خود صورت روحانی  
 مثالیه را و روانه کند بر دفعه که مثبت مناسبت است که رابطه است  
 او میان آن مقام و محل و استعداد کند حضور آنرا که اجتماع با او  
 مطلوب است پس آنرا که مطلوب بسوی او فریاد بطریق  
 و رغبت اگر او عارف باشد بکمال آن طالب برای او تکرار خواهد شد

در این اجتماع و  
 عالم زیرا که بران  
 ادو در هم موطنی و  
 منتهای خودیست

که از آن است  
 دوران تمام و  
 عالم زیرا که بران  
 ادو در هم موطنی و  
 منتهای خودیست

از جای تجلی در حجاب بر اذخ و بیاید با و در صورت روحانی  
 مثالیه که حال او اقتضای کند و اگر از محبوبان بر اذخ باشد  
 فریاد از جهت مهر بصفت مستدعی و هو او را اگر امر واقع  
 شود در میان دو کامل پس آنکشان بحسب اقوی و احوال از  
 جهت حال ازین دو کامل باشد همچنان بحسب تادبلی که مرعی است  
 میان ایشان و دولت از آن کامل وقت است از حدی طاعت  
 حاضر او زیرا او صاحب منصب است و ممکن است مطلقا  
 در حال حاضر و ازین مقام است که گفته شد برای حضرت  
 صلی الله علیه و سلم و اسالمن ارسلنا قبلك من دسلنا زریا  
 نبی ما اگر ممکن نیست شدی از اجتماع بان رسل که مامور شد  
 بوال از و مامور بوال یعنی شدی و آیت متاولی نمی شود زیرا  
 امر بر طایر آیت است ای و الله و از جهت رویت یعنی از خبر  
 رسید پس پاک او و بعد از این باز به ایم و به گویم  
 و غالب از جهت وقوع در امر کسان که میقتید اند در بر این  
 رعایت کردن عالی است انما ادب را بان مقتید از زیرا  
 ایشان معذورند و محبوبند پس آنرا که عالی اختیار می کند  
 اجتماع را با و در جای حسن او از جهت منزلت از جهت

زیرا ان انسان کامل این مرتبه شان اوست هیچ مخلوقی نتواند  
 از و خالی بیست شوق و مع امری برود شواریه شوق از جهت تحقق  
 او بحضرت حق سبحانه که ازان اوست خلق و امر اللهم مگر که  
 برای موجب که پنهان است بغایتی که ذکر او محتاج به شوق بزند  
 ببط و وقتی که انسان نشد چنانک ذکر گذشت پس آنکه او نه  
 کامل است و نه نایب حق سبحانه که ظاهر شوق بجمع احوال  
 صورت در صاحب صورت و هر کس بحال خود داناست  
 بحالهم تضرع و صیحة و مناجاة بلسان من الله الحکام  
 بدان ان چیزی که ذکر بیست کنم درین فصل از آنج بوسیله  
 خود مراد از و این نیست که شان ان انسان حقیقی مذکور  
 جت شنیدن او این کلام مذکور را تعالی بجهل او ردن واجب  
 شود بر و ز بر تحقیق او گذشته است از همه اطوار و او امری  
 و فصاحت و تعلمات و تصدیق کنم باین کلام مگر تعریف اعلام  
 کردن حال او را تا این مذکورات از جمله علامات او شود  
 و تا بدانند کسی که اسلیت داده شد او را برای کمال آنچه حاصل  
 و آنچه بایستی ماند بر و پس غلط نکند در نفس خود و بذل کند  
 وسع و طاقت خود را تا جام فنا را بنوشد با جامه مقصود را بشود

و ویستی که این مغز رشد پس به گویم واجب است بر انسان  
 مراقبه کردن خواطر اول را و بجمع شدن بر و بر ظاهر  
 اول اگر چه آمدن او محدث است پس ان خواطر اول الهی  
 اول مراقبه است بر و در کار خود را که چنان مراقبه که وقتی  
 لازم شد به او را مع وقت نمی گذرد بر تو در و مرا آنست  
 بر و در کار خود را و بی دانی ان وقت سوزن پروردگار  
 در تو و در آنچه خارج شد از تو باعتباری از آنچه ادراک  
 می کند او را چشم تو از کون و از آنچه فکر و عقل تو می رسد  
 با و از آنچه شهود او را حق سبحانه در مشاهده تو نصیب  
 کند و از آنچه مطلع به شوی از غیوب در وجود تو یا هر چه  
 با تو بود یا با پروردگار تو یا بصفت جمعیت هر و از بنجامی  
 حقیق خواطر راحتیت و کونیت او را این معروضه کن  
 با عدم و قوت است باطن با صاحب همه آنچه حاصل و معاین  
 شد ترا هر چه باشد و بکدام طریق حاصل شد و از کدام مرده  
 و اصل شد چنان و قوت که و قوت عشق و تصمیم باشد که حکم  
 می کند با استصحاب حکم بر تک سبق در در زمان در ذم  
 تو چنانک گذشت و متبایا کن از عالم جمیع وجه و مرتبه

از جهت علو و سفلی و از جهت حق سبحانه و خلق بد و اعتباراً  
بجای آن و اعتباراً بحققان بجای نوع محاذی کن یعنی برابر کن جمله  
را بعاینه و قویای تو و مغایه و منازل تو همچو محاذات مثل تو از آنکه  
مروت او تراستعین است بمعین حرفی برابر حرفی معنی بعضی  
و بجای بجلی و بهی مثل او از جهت کلیت و جزئیه و بشود این  
بوجهی که جامع است میان هر چه شمرده شد از اقسام و مذکور  
و مین شد و آنچه اشارت شده با و ازین جمله امر است اطه  
و اطلاق از حکم حصر و تنامی و سامته کن حضرت <sup>بوی الهه</sup>  
ذاتیه غیبیه مجهول النعم الوصف یا از حیث اطلاق آن حضرت  
بوی از حضرت شعوت و اسما بحقیقت تو چنان حقیقت این شان  
ان حقیقت است که مماثل است بحضرت بوی در همه  
احوال و سایر نعوت او و در هر چه متضاف است با و باستغنی  
است از و با قنای تو از تو را ملاحظه عدم مرآتیت تو چنان  
فای که حکمیه کند بر تو بان فنا مرتبه کمال ثبوت آن که <sup>تصل</sup> تو او را  
یه کنی و می طلبی زیرا این طلب و قصد صحیح نمی شود و صلاح  
نی شود او را که شان <sup>تصل</sup> او آنچه کد شد در مقابل مطلق  
مجهول غیر متعین نکتہ بیست می حانی باین مقابل و ان <sup>تصل</sup>

تو و مقابل تو ان مویت را بروجه ضمنی بودن است از جهت  
مقابل تو حقیقت ذاتیه را پس آنکه حاصلیه شود مقابل مجهول  
مطلق نه بروجه تعین با سلامتی از غلط و تخریف از وسط که  
محاذیه است هر جزء از اجزاء محیط بذات او تنها وقتی که <sup>تصل</sup> میخ  
خارج نشد از دایره حصر ذاتیه و نوشدی نقطه از دایره  
و هر شی را محاذی شدی بذات تو و حکم کردی بر و بلخ مرتبه  
و حال او از صفت تو استند عابیه کند و سالم شدی از <sup>تصل</sup> آنجا  
و ترافوت نکرد هیچ شی از شروعی که واجب است رعایت او  
بر کمال تکلف عمل پس تو صاحب حال شدی و صاحب مقام که  
تبیه شده برو تا ترا ملیت یافتی برای ان مقام در حال <sup>تصل</sup> آنکه  
بوی او پس ند بر کن آنچه شنیدی و بدان نسبت حال خود را  
ازین حال و مقام مذکور و مصاحب شو این مرح و زاو <sup>تصل</sup>  
شود و بر حکم وقت حال و اعتبار کن حکم او را که ذکرش  
کدشت و عموم سر این او را در اسما و موطن و حضرت و مقابل  
و منازل و منازل و اصول الهیه و اشخاص علیه و نام کن  
چه چهرست که حدت او بصد شد بر تو و بکدام زبان <sup>تصل</sup> فصح  
شد و کدام حدت است او و محدث او و کدام است <sup>تصل</sup> نگا

کن ایچ لایح شد بتواز و راد این پردا و آنچه حاوی است بروا<sup>ن</sup>  
 تا بینی عجبی را که اعجوبه کامل است و بدانی چه چیز است که اهل  
 عقول خالصه را بجزت انداخت و این قدر کافی است برای آن<sup>که</sup>  
 نوش کرد ازین جام و خوش ووت شد باین باه و حکمت و فصل  
 خطاب را دانست و کتاب را ختم کنیم بمتاجاتی که اشارت کرده  
 باو پس گویم لب بار خدا یا بدوستی همه محامد و غیر او را  
 کمال و نفوت جلال همه بازگشاید بحضرت او و همه زیارت  
 حنائی عوالم آنچه در میان رضاء نفس سعیده است اقبال کند  
 بتوی حضرت تو و میان کن بی رغبتی نفس شقیه است اعراض  
 کرده در زعم خود از تو گویاست بشای بر تو یاد کردی از ارا<sup>د</sup>  
 تو پس ظاهر شدند در آن حالت قائم شدند بذكر تو و فرمودی  
 ایشانرا بنس اشعار حنائی آنچه بی خوامی او را از ایشان پس  
 متقاد شدند در حالت خضوع برابر امر تو و ظهور کردی ایشانرا  
 بحیطی علم و دردت پس حکم ترا متعال شدند و بنوحی او را که  
 خواستی از حنائی ترتب حکمت را بر و بحسب آنچه استعداد او  
 استدعایه کبند از تو پس اقرار و اعتراف کردند بعد از تو  
 و آن حنائی را مغرور و مغلوب کردی بدربار رحمت و احسان ذاتی که

یے داد ایشان برای رحمتی احسان تو موجبی از جهت خود  
 شان پس عاجز شدند از تشریر و فضل تو و معاینه کردند  
 تصور شان را از اسناد بحق حمید و شکر تو پس کمال انصاف  
 و تصریحشان از بیان واجب تو اعجاب الکن بود نسبت عامر  
 اعراب و بیان شان از کنه سر تو ابهام است و منتها علمشان  
 توحیرت کبری است در می شهید و مقام وان از جهت سلا<sup>ه</sup>  
 عجز و نقص است بر شان و از ضعف قوت ابصار و بصیرتشان  
 از خوف و دریدن حجاب عزت و صوتی که در پیش ایشان  
 است پس لکن که اصابت کرد در فعل یا در قولی پس تو بیک  
 توفیق سائیدی و سداد دادی و آن که خطا کرد از راهک  
 رضای تو پس تو محروم کردی و راندی او را اگر یکی غیث  
 کند در جمال و جلال تو یا در آنچه پیش امت سبب است که  
 تو الهام کردی و ارایش کردی و آراش کردی و اگر موافقت  
 کرد ترا از بعضی وجه در علم تو بنس نو و یا شباهت بیک  
 سبب است که نور و شن کردی او را و بیان عوادی تریه  
 بی گنم ترا بگرار بی گنم بسوی تو از تو بی پای کبریم تو  
 و اعتمادی کنیم در همه حال بر تو پس ما را مگردان از آن ک

احاطه کند بر بانگ کینه را و بشویرای ما عوضی از بر شمی فوت شده  
از ما و متولی تو از ما امری که اضافه کنی او را با نفس خود  
و حجاب مکن ما را در هر چیزی قامت می کنی ما را در و از حضرت  
قدس نو و از خلوت شهر و نو و آن تو در حالتی که ما امین <sup>خود</sup>  
آمین و جمع حمد از آن حضرت فات سبحانه است و سلام او

او بر بندگان او که گزیده کرد ایشان را کافه

و بر سید ما که بجهت و بر آل او و بر کله

از اخوان او و پرورنده او و بر امام

ما و بر محتاج کلبه نشانی اند

و رجوع و بر کله

بر آن

م

